آنگاه مالک را طلب داشت و گفت این چیست؟ گفت: از بهر آن است که مردم بر سر زن و فرزند و مال نیکو رزم دهند. قالَ: ویحَکَ وَ هَلْ یَلْوی المُنْهَزِمُ عَلی شَیءٍ اِذ رُدَّ بَیْضَةُ هَوازِنَ اِلی عُلیا بِلادِهِمْ وَ مُمْتَنِعَ مَحالِهِمْ، فَاَلْقِ الرِّجالَ عَلی مُتُونِ الخَیلِ، فَاِنَّهُ لایَنْفَعُکَ اِلّا رَجُلٌ بِسَیفِه وَ فَرَسِهِ، فَاِنْ کانَتْ لَکَ لِحَقٌّ بِکَ مَنْ وَراءَکَ، وَاِن کانَتْ عَلَیکَ لاتَکُونُ قَدْ فُضِحْتَ فی أَهْلِکَ وَ عَیالِکِ. گفت: این چه اندیشهٔ ناصواب است که ترا مغرور داشته، مرد گریزنده هرگز به مال و عیال ننگرد، در میان جنگ تو را مردان شاکی‌السِّلاح و اسبان تازی به کار آید، این کودکان و مواشی را چه کُنی؟ جز این نیست که اگر هزیمت شوی این زنان به دست مردان بیگانه اسیر شوند و این اموال که سالها اندوخته شده پایمال ابطال رجال گردد.

مالک از این سخنان برنجید و سر برتافت و گفت: قَدْ کَبُرْتَ وَ کَبُرَ عِلْمُکِ. همانا پیر شدی و دانش تو نیز پیر شد و از پای برفت. دُرَیْد گفت انْ کُنْتُ قَدْ کَبُرتُ فَتُوِثُ غَداً قَوْمَکَ ذُلّاً بِتَقْصیرِ رَأیِکَ وَ عَقلِکَ. هذا یُومٌ لَمْ اَشْهَدهُ وَ لَمْ اَغِب عَنْهُ. گفت: زود باشد که این قوم با رأی ناصواب تو ذلیل و ناچیز شوند، من در امر تو شریک نشوم و بی‌خبر نخواهم ماند. آنگاه دُرَیْد پرسش کرد که جماعت کعب و کلاب به کجا شدند؟ گفتند: ایشان با ما همداستان نشدند.

قالَ: غابَ الْجَدُّ وَالْحَزْمُ لَوْکانَ یَوْمُ عَلاءٍ وَ سَعادَةٍ ماکانَتْ تَغیبُ کَعْبٌ وَ لاکَلابٌ. همانا بخت و عقل از شما روی درکشیده است، چه اگر شما را روز نصرت و ظفر بود، کعب و کلاب از شما غایب نمی‌شدند. آنگاه گفت: از هوازن که حاضر است؟ گفتند: عَمْرو بن عامر و عَوف بن عامر. قالَ: ذٰلِکَ الْجَذْعانِ لایَنْفَعانِ. یعنی: از این دو بزغاله سودی به دست نشود، آنگاه نفسی سرد برآورد و گفت:

یالَیْتَنی فیها جَذِع اَخُبُّ فیها وَاَضَعْ اَقُودُ وَ اُطفِی الزَّمْعَ کَاَنَّنی شاةٌ صَدَع

از آن پس گفت: هان ای مالک اکنون اموال و اثقال خویش را با اهل و عشیرت در مَعْقِلی[1] مضبوط کن، و با سواران دلیر کارِ دار و گیر بساز. مالک همچنان سخنان او را از در شیخوخت به ضعف رأی نسبت می‌داد، و وقعی نمی‌گذاشت.

چون دُرَید کار بدین‌گونه دید روی با جماعت هوازن کرد و گفت: هان ای مردم کار به تدبیر مالک رها مکنید که شما را به چنگ خصم فرادهد و روی به هزیمت

---

۱. معقل: پناهگاه

نهد. مردم هوازن از این سخن در بَوک و مکر افتادند، و بر بی‌فرمانی مالک دل نهادند. مالک چون ای معنی را تفرّس کرد تیغ برآورد و سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاد و گفت: ای جماعت هوازن اگر سر از فرمان من برتابید، چنان فشار دهم که سر تیغ از پشت من به در شود. مردم هوازن چون ابرام او را در امر تا بدینجا معاینه کردند، ناچار فرمان‌پذیر شدند. چون مالک از ایشان دل قوی کرد کس به قبیلهٔ بنی‌سعد فرستاده استمداد کرد. ایشان گفتند: محمّد رضیع ما است، و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم، و از در مقاتلت و محاربت بیرون نشویم، مالک به تکریر ارسال رسل و تقریر مکاتبت و رسایل گروهی را بفریفت، و جماعتی را به شایگان[1] با خود کوچ داد.

بالجمله از دور و نزدیک تهیه و تجهیز لشکر کرد، چندانکه سی هزار (۳۰۰۰۰) مرد دلاور بر او گرد آمد آنگاه به یک سوی طایف در اراضی ذوالمجاز[2] که هر سال عرب در آنجا بازارکردندی فرود شد، و از آنجا نیز طیّ طریق کرده در پهن دشتی که وادی حُنَین نام دارد با تمامت لشکر اوتراق کرد.

از آن سوی این خبر به حضرت پیغمبر آوردند و از آهنگ مالک آگهی دادند، دفع او بر رسول خدای واجب افتاد، و به اعداد کار پرداخت، و عبدالله بن ابَی حَدْرَد اَسْلَمی را برای فحص حال سپاه دشمن بیرون فرستاد؛ و عَتّاب بن اُسَید را به حکومت مکّه بازداشت و مُعاذ بن جَبَل را نزد او گذاشت، تا مردم مکّه را به مسائل فقه و احکام شریعت آموزگاری کند.

مردم مکّه چون خبر حکومت عَتّاب بن اُسَید را اصغا نمودند بر ایشان گران آمد گفتند: محمّد همیشه پستی مکانت و خفّت وقار ما را دوست می‌دارد، اینک غلامی را که هنوز از هیجده (۱۸) سال افزون روزگار نبرده بر مشایخ بزرگ که جیران حرم الله‌اند امیر می‌فرماید.

امّا رسول خدای که کار به فرمان خداوند همی کرد، سخنان ایشان را وقعی نگذاشت و بدین کلمات از بهر مردم مکّه عهدی نگاشت:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ اِلیٰ جیرانِ بَیْتِ‌اللهِ الْحَرامِ وَ سُکّانِ حَرَمِ‌اللهِ

---

۱. شایگان: کاری که رایگان و به زور باشد.
۲. ذوالمجاز: بازاری بود که در جاهلیت در یک فرسخی عرفه تشکیل می‌شد.

أَمّا بَعْدُ فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ بِاللهِ مُؤْمِناً وَ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِهِ فی أَقْوالِـهِ مُـصَدِّقاً وَ فی أَفْعالِهِ مُصَوِّباً، وَ لِعَلِیٍّ مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ وَ نَبِیِّهِ وَ صَفِیِّهِ وَ وَصِیِّهِ وَ خَیْرِ خَلْقِاللهِ بَعْدَهُ مُوالِیاً فَهُوَ مِنّا وَ اِلَیْنا وَ مَنْ كانِ لِذٰلِکَ أَوْ لِشَیْءٍ مِـنْهُ مُخـالِفاً فَسُـحْقاً وَ بُـعْداً لِأَصْحابِ السَّعِیرِ، لایَقْبَلُاللهُ شَیْئاً مِنْ أَعْمالِهِ وَ اِنْ عَظُمَ وَ كَبُرَ یُصْلِیهِ نارَ جَهَنَّمَ خالِداً مُخَلَّداً أَبَداً.

وَقَدْ قَلَّدَ مُحَمَّدٌ رَسُولُاللهِ عَتابَ بْن أُسَیْدٍ أَحْكامَكُمْ وَ مَصالِحَكُمْ، وَقَدْ فَوَّضَ اِلَیْهِ تَنْبِیهَ غافِلِكُمْ وَ تَعْلِیمَ، جاهِلِكُمْ وَ تَقْوِیمُ أَوَدِ مُضْطَرِبِكُمْ، وَ تَأْدِیبَ مَـنْ زالَ عَنْ أَدَبِاللهِ مِنْكُمْ، لِما عَلِمَ مِنْ فَضْلِهِ عَلَیْكُمْ مِنْ مُوالاتِ مُحَمَّدٍ رَسُولِاللهِ ﷺ وَ مِنْ رُجْحانِهِ فی التَّعَصُّبِ لِعَلِیٍّ وَلِیِّاللهِ ﷺ. فَهُوَ لَنا خادِمٌ و فِیاللهِ أَخٌ وَلِأَوْلِیـائِنا مُوالٍ وَ لِأَعْدائِنا مُعادٍ، و هُوَ لَكُمْ سَماءٌ ظَـلِیلَةٌ وَ أَرْضٌ زَكِـیَّةٌ وَ شَمْسٌ مُـضِیئَةٌ، قَدْفَضَّلَهُاللهُ عَلیٰ كافَّتِكُمْ بِفَضْلِ مُوالاتِهِ وَ مَحَبَّتِهِ لِمُحَمَّدٍ وَ عَلِیٍّ وَالطَّیِّبِینَ مِنْ آلِهِما، و حَكَّمْتُهُ عَلَیْكُمْ یَعْمَلُ بِما یُرِیدُاللهُ فَلَنْ یُخْلِیَهُ مِنْ تَوْفِیقِهِ، كَما أَكْمَلَ مِنْ مُوالاةِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِیٍّ شَرَفَهُ وَ حَظَّهُ لایُوامِرُ رَسُولَاللهِ وَ لایُطالِعُهُ بَلْ هُوَ السَّدِیدُ الْأَمِینُ.

فَلْیَطْمَعِ الْمُطِیعُ مِنْكُمْ بِحُسْنِ مُعامِلَتِهِ شَرِیفَ الْجَزاءِ وَ عَظِیمَ الْحِباءِ وَلْـیَتَوَقَّ الْمُخالِفُ لَهُ شَدِیدَ الْعِقابِ وَ غَضَبَ الْمَلِکِ الْعَزِیزِ الْغَلّابِ، وَ لایَحْتَجَّ مُحْتَجٌّ مِنْكُمْ فی مُخالِفَتِهِ بِصِغَرِ سِنِّهِ، فَلَیْسَ الْأَكْبَرُ هُوَالْأَفْضَلُ بَلِ الْأَفْضَلُ هُوَالْأَكْبَرُ وَ هُوَالْأَكْبَرُ فی مُوالاتِنا وَ مُوالاةِ أَوْلِیآئِنا وَ مُعاداةِ أَعْـدآئِنا، فَـلِذٰلِکَ جَـعَلْناهُ الْأَمِـیرَ عَـلَیْكُمْ وَالرَّئِیسَ عَلَیْكُمْ فَمَنْ أَطاعَهُ فَمَرْحَباً بِهِ وَ مَنْ خالَفَهُ فَلا یُبْعِدُاللهُ غَیْرَهُ.

پارسی این سخنان چنان باشد:

این نامه‌ای است از محمّد رسول‌الله به همسایگان خـانهٔ خـدا و سکنهٔ حرم خدا. پس هرکه از شما به خدا و رسول او ایمان آورده و گفتار و کردار محمّد را به صواب دانسته و برادر محمّد، علی را وصی او و اشرف خلایق شمرده، او از ما است و بازگشت او به سوی مـا است؛ و هرکه مخالفت کند، دور باد که از اهل جهنم است و عمل او پذیرفته نیست اگرچه بزرگ باشد.

همانا محمّد بر عَتّاب بن اُسَیْد فرض کرده و مصالح امر شما را بر او گذاشته، تا عاقل را بیاگاهاند و جاهل را تعلیم نماید و کجیهای شما را

راست کند، و بی‌فرمان را تأدیب کند و این امارت بدو داد که بر شما فزونی داشت در موالاة با پیغمبر و تعصّب برای علی، او خادم ما و در راه دین برادر ما است با دوستان دوست و با دشمنان دشمن است، و برای شما آسمانی است سایه‌گستر و زمینی است آسایش‌گر و آفتابی است منوّر، و بدین موالاة که او را با ما است خدایش بر شما فزونی داد تا حکم خدای را روائی دهد بر شما و خدایش به توفیق خود نیرومند خواهد داشت، و او محتاج مکاتبات با ما نیست بدانچه خیر شماست ملهم خواهد شد.

پس هرکه اطاعت او کند متوقع جزای بزرگ باشد و مخالف او از عذاب خدای بپرهیزد و هیچ‌کس بر خردسالی او خرده نگیرد چه بزرگتر افضل نباشد؛ بلکه افضل بزرگتر باشد و او بزرگتر از شماست در محبت اولیای ما و برائت از اعدای ما، خوشا حال مطیع او و هرکه خلاف او کند عذاب او بر دیگری نوشته نشود.

مع‌القصه عَتّاب بن اُسَید این نامه بگرفت و به میان جماعت آمد و مردم را فراهم کرد و گفت:

ای گروه مردمان اِنّ رَسُولَ‌اللهِ رَمانی بِکُم شِهاباً مُحْرِقاً لِمُنافِقِکُم و رَحْمةً و بَرَکةً عَلی مُؤمِنِکُم. رسول خدای مرا به شما فرستاد که منافقان را شهاب ثاقب[1] و مؤمنان را رحمتی شامل باشم. و من نیکوشناسم مؤمن را از منافق و زود باشد که بانگ نماز دردهم و آن کس که حاضر جماعت شود حکم مؤمنان بر وی جاری کنم، و آن کس که بی‌عذری حاضر نشود سرش برگیرم و حرم خدای را از پلیدان بپردازم، همانا صدق امانت است و دروغ خیانت و عصیان، در هیچ جماعت درنیاید جز اینکه خداوند ذلّت بر ایشان گمارد. دانسته باشید که قوی شما نزد ما ضعیف است تا حق ضعیفان را از او بگیرم؛ و ضعیف شما نزد من قوی است تا حق او را از اقویا بستانم. از خدای بترسید و جان خود را به طاعت خداوند شریف کنید، و نفس خود را

---

۱. شهاب ثاقب: شعلهٔ سوزان، نیزهٔ تیز و قوی.

به مخالفت ذلیل مَسازید.

و پس کار ایشان را به نظم کرد و حکم خدای را جاری ساخت.

بالجمله چون رسول خدای ازکار عَتّاب بن اُسَید بپرداخت تجهیز لشکر فرمود و با دوازده هزار (۱۲۰۰۰) و به روایتی شانزده هزار (۱۶۰۰۰) مرد جنگی از مکّه خیمه بیرون زد، و یک‌صد (۱۰۰) زره و بعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن امیّه به عاریت گرفت ـ چنانکه از این پیش به شرح رفت ـ و حمل آن أشیا را صفوان بر شتران خویش نهاد و ملازم رکاب شد. و در عرض راه عبدالله بن أبی حَدْرَد الأَسْلَمی که به جاسوسی رفت برسید و صورت حال دشمنان را بنمود. عمر بن الخطاب عرض کرد یا رسول‌الله آیا نمی‌شنوی ابن أبی‌حَدْرَد چه می‌گوید: فَقالَ: قَدْکُنْتَ ضالّاً فَهَداکَ‌اللهُ یا عُمَرُ وَابْنُ أبی حَدْرَدَ صادِقٌ.

بالجمله چون ابن أبی‌حَدْرَد کثرت سپاه دشمن و فزونی اموال و اثقال ایشان را بنمود، پیغمبر تبسّمی فرمود و گفت: امید می‌رود که آن اموال غنیمت مسلمانان شود.

و از آن سوی نیز مالک سه کس از بهر جاسوسی به لشکرگاه رسول خدا فرستاد. چون ایشان لشکر اسلام را نظاره کردند و باز شدند مالک لرزشی و رعدتی تمام در اندام ایشان معاینه کرد، گفت: شما را چه رسیده؟ گفتند: مردان سفیدپوش بر اسبان ابلق نگریستیم که هرگز مانند آن دیدار نشده، و هیچ‌وقت لشکر ما را نیروی نبرد ایشان نخواهد بود، چه آن جماعت مردم آسمانند، صواب آن است که لشکر خویش را برداشته طریق مراجعت سپاری. مالک گفت: ناکس‌ترین لشکر شما بوده‌اید. و از بیم آنکه مردم را به هول و هرب اندازند بفرمود ایشان را بازداشتند تا این خبر پراکنده نشود، آنگاه مردی راکه به دلاوری شناخته داشت طلب نمود او را به جاسوسی فرمان کرد، وی برفت و بازآمد و نیز بدان‌گونه خبر آورد با این همه فتوری در عزیمت مالک راه نکرد.

و از این سوی چون ابوبکر ساختگی لشکر اسلام و عِدّت و عُدّت ایشان را نگران شد، عجبی در وی راه رفت و گفت: امروز آن نیست که ما از قلّت عدد مغلوب عدو گردیم. رسول خدای این سخن راکه از در غرور بود مکروه داشت و

فرمود: چنین مگوی، بگو: وَ مَالنَّصْرُ اِلّا مِنْ عِنْدِاللهِ الْعَزیزِ الْحَکیمِ.[۱] و از این روی نخست در لشکر اسلام هزیمت افتاد. گویند: ابوبکر این سخن را با سَلِمَة بن سَلّام بن وَقْش گفت یا خود سَلِمَه این سخن گفته است.

و گروهی از مفسرین گویند: چون رسول خدای بر کثرت لشکر نگریست فرمود: اِنْ تُغْلَبِ الْیَوْمَ مِنْ قِلَّةٍ. و سخت کوتاه‌نظر باشند آن جماعت که رسول خدای را به کثرت عدد معجب شمارند، بعید نیست که این خطا از این روی کرده باشند که از ابن عباس حدیث کنند که رسول خدای فرمود: خَیْرُ الصَّحابَةِ أَرْبَعَةٌ وَ خَیْرُ السَّرایا أَرْبَعَةٌ وَخَیْرُ الْجُیُوشِ أَرْبَعَةٌ آلافٍ وَاِنْ یُغْلَبْ اِثْنا عَشَرَ أَلْفاً مِنْ قِلَّةٍ. این حدیث اگرچه در کتب أبوداود ترمذی مضبوط است، و ترمذی آن را تحسین و تغریب نموده اما علّت ورود دیگرگونه بوده.

مع‌القصّه رسول خدای با لشکر کوچ همی داد، در عرض راه درختی بزرگ با خضارت و نضارت[۲] شگرف دیدار گشت، و آن درخت را مشرکین عرب در جاهلیت ذات‌الانواط می‌نامیدند و هر سال یک روز بدانجا شده سلاح جنگ خویش را از اغصان آن شجره می‌آویختند، و در پای آن درخت ذبح می‌کردند و یک روز اقامت می‌نمودند، أبوواقد لیثی با چند تن عرض کردند: یا رسول‌الله چه باشد که از برای ما نیز ذات‌الأنواط مقرّر فرمائی.

پیغمبر فرمود: الله اکبر سوگند با خدای که شما با من مثل آن سخن کردید که یهودان با موسی گفتند: وَ جاوَزْنا بِبَنی اِسْرائیلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلیٰ قَوْم یَعْکُفونَ عَلیٰ أَصْنام لَهُمْ قالُوا یا مُوسَی اِجْعَلْ لَنا اِلٰهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ قالَ اِنَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُون.[۳] [یعنی]: آنگاه که بنی‌اسرائیل از بحر بدان سوی شدند جماعتی از بت‌پرستان را نگریستند که از بهر ستایش صنمی چند نصب کرده‌اند، با موسی علیه‌السلام گفتند: تو نیز از بهر ما خدائی نصب کن تا پرستش کنیم، فرمود. چه نادان مردم بوده‌اید؛ لاجرم جهودان از کرده پشیمان شدند و طریق توبت و انابت جستند.

بالجمله رسول خدای کوچ داده راه با حُنَین نزدیک کرد؛ و از آن سوی مالک بن

---

۱. آل‌عمران، ۱۲۶: و پیروزی تنها از جانب خداوند توانمند فرزانه است.
۲. خضارت و نضارت: به معنی سرسبز و نیکو.
۳. سورهٔ اعراف، آیه ۱۳۸.

عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند، و گفت: چون لشکر محمّد درآیند به یک بار حمله برید.

اما رسول خدای چون سفیدهٔ صبح سر برزد، رایت بزرگ را با علیّ مرتضی سپرد، و عمر بن الخطّاب و سعد بن أبی‌وقاص را نیز علمی عنایت کرد، و لوای قبیلهٔ اَوْس را به اُسَیْد بن حُضَیر، و آنِ خَزْرَج را به حَبّاب بن المُنْذِر سپرد و به روایتی به سَعد بن عُبّاده داد. و همچنان از بهر هر بطنی از اَوْس و خَزْرَج لوائی بکرد و قبایل عرب را نیز جداگانه بیرقی مقرّر داشت، و بامدادان از راه نشیب به وادی حُنَین متعاقب گشتند.

نخستین خالد بن الولید که به منقلای لشکر می‌رفت با جماعتی که ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد، و چون طریق عبور لشکر، به مضیقی[1] می‌رفت لشکریان همگروه نتوانستند عبور داد، ناچار به تفاریق از طرق متعدّده رهسپار بودند. این هنگام مردم هوازن ناگاه از کیمنگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران گرفتند، اول کس قبیلهٔ بنی‌سلیم که فوج خالد بودند هزیمت شدند و راه فرار پیش داشتند. و از قفای ایشان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند. این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند، ایشان نیز هزیمت شدند.

و در این حربگاه رسول خدای بر استر بیضا که فَرْوَهٔ جُذامی به هدیه فرستاد سوار بود، یا بر دلدل جای داشت و از قفای هزیمتیان ندا درمی‌داد که: یا أَنْصارَاللهِ و أَنْصارَ رَسُولِهِ. اینک من بنده رسول خدایم. و به روایتی می‌فرمود: اِلیٰ أَیْنَ أَیُّهَا النّاسُ.

و هیچ‌کس از آن جماعت روی فرا پس نمی‌داشت. نَسَیْبه دختر کعب المازنیه خاک بر روی منهزمین می‌افشاند و می‌گفت: اِلیٰ أَیْنَ تَفِرُّونَ عَنِ اللهِ و عَنْ رَسُولِهِ. در این وقت عمر بن الخطّاب بر وی عبور داشت: فَقالَتْ لَهُ: وَیْلَکَ ما هٰذَا الَّذی صَنَعْتَ. گفت:ای عمر این چه کار است که در پیش داری و چگونه پشت با جهاد می‌کنی، در جواب گفت: هذا اَمْرُاللهِ.

بالجمله کار بر مسلمانان تنگ شد و یک‌باره پشت با جنگ دادند، و بعضی از نو

---

۱. مضیق: تنگنا

مسلمانان قریش سخن به شناعت می‌کردند، ابوسفیان بن حرب گفت: اصحاب مُحمّد چنان گریختند که تا کنار بحر نتوانند ایستاد، و از مکّیان، سلیمان بن عثمان که نومسلمان بود چون هزیمت مسلمین را بدید دلش باز کافری رفت، و با خود اندیشید که محمّد اکنون کشته خواهد شد نیکو آن است که به قصاص خون پدرم خود او را بکشم، این بگفت و تیغ برکشید و به جانب پیغمبر تاختن کرد، چون راه با رسول خدای نزدیک نمود چشمش تاریک شد و چون روی بازپس کرد بینا بود، دانست که دست نیابد پس باز شد و به مکیان پیوست.

کَلَدَة بن حنبل که از سوی مادر برادر صفوان بن اُمَیّه بود گفت: روزی است که سحر باطل شود. و تنی دیگر با صفوان گفت: مژده باد تو را که محمّد و مردم او هزیمت شدند. صفوان در پاسخ هر تن گفت: فَضَّ‌اللهُ فاکَ فَوَاللهِ لَاَنْ یَرُبَّنی رَجُلٌ مِنْ قُرَیْشٍ أَحَبُّ اِلیَّ مَنْ أَنْ یَرُبَّنی رَجُلٌ مِنْ هَوازِنَ. صفوان گفت: خداوند دهان تو را درهم شکند، البته اگر کس از قریش بر من فرمان دهد نیکوتر است از آنکه از مردم هوازن کس امیر من شود.

و این صفوان پسر اُمَیّة بن خلف بن وَهْب بن حُذافة بن جُمَح است، و این اُمَیّه با عمزادهٔ خود مُعْمَر بن حبیب بن وهب سمت مرافقت و منادمت داشت، یک روز هنگام گساریدن کاسات عقار چشم اُمَیّه بر وَصِیْفَه دختر مَعْمَر افتاد که هنوز به تازه پستان از سینه برمی‌دمید، گفت: کیست این وَصِیفَه؟ مُعْمَر گفت: اینک دختر من است. اُمیّه خواستار شد و وَصِیْفَه را به شرط زناشوئی به سرای آورد و با او زفاف کرد و او حامل شد و پس از مدّت صفوان را بزاد. آنگاه یک روز مُعْمَر را کراهتی در ضمیر حادث گشت و گفت: وصیفه کنیزک من بود نه دختر من. چون اُمَیّه این سخن بشنید در غضب شد و وَصِیْفَه را طلاق گفت و این شعر انشاد کرد:

أَمْضی اُمَیَّةُ قَوْلَهُ وَ وَفا بِه ... وَالقَوْلُ اَکذَبُهُ الَّذی لایُفْعَلُ
عَنْها تَحَوَّلَ رَغْبَةً فی غَیرِها ... و تَکَرّماً و الحازِمُ المُتَحوِّلُ
اَدیً اِلی الجُمَحیِّ خَشْیَةَ عارِها ... أَمَةً تُرَدُّ کما یُرَدُّ المِرجَلُ
وَ اعْتاضَ صافِیَةَ الْأَدیمِ و زُوِّجتِ ... مِن بَعده عَبدالاَصِرَّةِ حَنبلُ

چون اُمَیّه، وَصِیْفَه را طلاق گفت، معمر او را با غلام خود حَنْبَل بن المَلیک الحبشی که نسب با بعض قبایل یمن می‌رساند عقد بست، و حنبل سیاه بود و از

وصیفه دو پسر آورد نخستین عبدالرحمن؛ و آن دیگر کَلَدَه. لاجرم عبدالرحمن و کَلَدَه از سوی مادر با صفوان برادر بودند و در جنگ حُنَین ایشان حاضر حضرت رسول شدند و با اینکه صفوان با برادرش کَلَدَه خشم کردکه چرا سخن ناهموار گفتی ـ چنانکه رقم شد ـ هنوز مشرک بود. ابوسفیان بن حارث بن عبدالمُطَّلب او را بدین شعر هجا گوید:

لایُخزِنا اللهُ فی طُولِ الْحَیاةِ کَما أخزا اُمَیّة فی‌الْاَقوامِ صَفواناً

و حسان بن ثابت نیز در هجای صفوان می‌گوید:

مَن مُبلغٌ صَفوان أنَّ عَجُوزَه أَمَةٌ لِجارَةِ مُعْمَرِ بن حَبیبِ
أَمَةٌ یَکُون مِن البَراجِم[1] أَصلُها نَسَبٌ مِن الْاَنسابِ غَیرُ قَریبِ
سائِل بِحَنْبَل اِذ أَرَدتَ بَیانها ماذا أرادَ بِحِرهَا المَثْقُوبِ

اکنون به داستان بازگردیم.

رسول خدای در سُرّهٔ لشکرگاه بایستاد و به روایتی قریب صد (۱۰۰) کس یا هشتاد (۸۰) کس پای استوار کردند، و گروهی ده (۱۰) تن گفته‌اند. و هم در خبر است که جز چهار کس به جای نماند، سه کس از بنی‌هاشم: نخستین: علی ﷺ. دویم: عباس. سه دیگر: أبوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب؛ و عبدالله بن مسعود نیز ملازمت رکاب داشت. علی چون شیر خشم کرده از پیش روی رزم همی داد و عبّاس ازطرف راست و عبدالله از سوی چپ آغاز مبارزت نهادند، أبوسفیان عنان استر بگرفت.

و هم گفته‌اند: پیغمبر یک تنه در آن مصاف بماند، و این سخن استوار تواند بود چه آنگاه که لشکر فرار کردند علی و آن سه تن به طلب پیغمبر به هر جانب همی شدند تا ملازم رکاب گشتند. و اگرنه علی کرّار غیر فرّار است هرگز از جنگ نگریخته است، و بعضی این جماعت را نیز گویند که از ملازمت رکاب پیغمبر هزیمت نشدند، مانند: فضل و قُثَم[2] پسران عباس بن عبدالمُطَّلب و جعفر پسر أبوسفیان بن الحارث؛ و برادر او ربیعة بن الحارث؛ و اُسامة بن زید و برادر بطنی او اَیْمَن بن اُمّ‌اَیْمَن، و عبدالله بن زبیر بن عبدالمُطَّلِب، و عتبه و معتب پسران أبولهب پیرامون پیغمبر را پرّه زدند، و دیگر هر که بود بگریخت.

---

۱. البراجم: طائفه‌ای از قبیلهٔ تمیم.
۲. قثم: به معنی مرد جامع خیرات و خوبیها.

مالک بن عباده این شعر در این معنی گوید:

لَـمْ‌یُواسِ النَّـبِیّ غَـیْرُ بَـنیها شِم عِند السُّیُوف یَومَ حُنَینِ
هَرَبَ النّاسُ غَیر تِسْعَةِ رَهطٍ فَـهُمُ یَـهتِفُونِ[1] بِـالنّاسِ اَیْـنِ
ثُمَّ قامُوا مَعَ‌النَّبِیّ عَلی الْـمُو تِ فَاتوا زَیناً لَـنا غَـیر شَـینِ
وَ ثَوی أَیْمنُ الاَمینُ مِنَ القَو مِ شَهیداً فأَعْتاضَ قُرَّة عَـینِ

و عباس بن عبدالمطلب نیز این شعرها انشاد کرد:

نَصَرنا رَسُولَ‌اللهِ فی‌الحَربِ تِسْعَةً وَ قَدْفَرَّ مَـن قَـدْفَرَّ عَـنهُ فَـاقْشَعُوا
وَ قَولی اِذا مَـاالْـفَضْلُ کَـرَّ بِسَـیفِه عَلَی القَوم أَخِر یـا بُـنَیَّ لِـیَرْجِعُوا
وَ عـاشِرُنا لاقَـی الحِـمامِ بِـنَفْسِه لِـمـا نـالَهُ فِـی‌اللهِ لایَـتوجَّعُ

این هنگام مالک بن عوف به میدان تاخت، و گفت: محمّد را به من بنمائید، او را بنمودند، پس به سوی رسول خدا حمله افکند و او مردی اَهْوَجْ[2] و بلند قامت بود اَیْمَن بن اُمّ‌اَیْمَن انصاری چون این بدید بر مالک درآمد و آغاز مقاتلت کرد؛ مالک بر او دست یافت و او را با تیغ بگذرانید، و بی‌توانی آهنگ رسول خدای کرد، و چندانکه خواست اسب خود را با مهیمز انگیزش دهد اسب به جانب پیغمبر جنبش نکرد.

و از این سوی رسول خدای فرمود: لشکر اسلام مانند ستارگان پراکنده شدند، و تیغ بکشید و استر خویش را جنبش داد و به کفار حمله برد و رزمی صعب افکند؛ و جز در این جنگ هیچگاه رسول خدای خویشتن رزم نداد. و این وقت ابوسفیان بن الحارث عنان بگرفت و عباس رکاب بداشت و استر را از جنبش به سوی دشمن نمی‌گذاشتند یا آنکه عباس از جانب راست و ابوسفیان به جانب چپ بود، و رسول خدای همی فرمود: أَنَا النَّبِیُّ لااَکَذَّبُ أَنَا ابنُ عَبْدِالله بن عَبْدِالمُطَّلِب.

آن مردم که رجز را شعر دانند این کلمات را بدین‌گونه روایت کنند، تا موزون نباشد چه شعر هرگز بر زبان پیغمبر نرفت و آن کس که رجز را شعر نداند بدین‌گونه روایت کند:

أَنَـا النَّـبِیُّ لااَکَـذِبْ اَنَـابنُ عَـبْدِالْـمُطَّلِبْ[3]

---

۱. هتف: کبوتر و صدا زدن. ۲. اهوج: درازقد و احمق؛ و شتاب‌زده.
۳. من پیامبرم و در این سخن، دروغی در کار نیست. من پسر عبدالمطّلبم.

بالجمله با اینکه استر مرکبی لایق کرّ و فر نیست و از هنگامه ستیزپای گریز ندارد، رسول خدای را هیچ بیمی و هراسی در دل راه نکرد، همانا عباس مردی جَهْوَری الصّوت[1] بود چنانکه از یک فرسنگ مسافت بانگ او اصغا می‌رفت. گویند: وقتی در مکه از بیم حمله دشمن خطبی حدیث شد؛ و عباس فریاد برداشت که واصبحاه هیچ زن آبستن نماند الّا آنکه بچه سقط کرد. در این وقت رسول خدای فرمود که: هان ای عباس در جنگ اُحُد تو مردم را نداکردی، هم‌اکنون لشکر را به سوی ما آواز کن بگوی: یا مَعْشَرَ الْأنصارِ یا اَصْحابَ بَیْعَةِ الشَّجَرَةِ یا اَصْحابَ سُورَةِ الْبَقَرَة.[2] و از اصحاب سوره بقره اشارت به آیاتی است که از بهر جهاد فرود شده ـ چنانکه از این پیش مرقوم شد ـ. در جائی می‌فرماید: **فَلَمّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا اِلّا قَلیلاً مِنْهُمْ.**[3] و نیز فرماید: **وَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ.**[4] و دیگر: **وَ قاتِلُوهُمْ حَتّیٰ لاتَکونَ فِتْنَةٌ.**[5] و تواند بود که اشارت باشد به مخالفت مسلمین بر رسول خدا چنانکه در اول سورهٔ بقره خداوند مخالفت بنی‌اسرائیل را با موسی خبر می‌دهد.

بالجمله چون عباس بدین کلمات ندا در داد بعضی از مسلمین از دور و نزدیک گفتند: لَبَّیْک لَبَّیْک و مانند زنبوران که بر پادشاه خود گرد آیند شتاب گرفتند، و بسیار کس ازکمال عجلت از شتر فرود شده پیاده دوان شدند تا نزدیک به صد (۱۰۰) کس فراهم شد، این هنگام پیغمبر فرمود: اَلْلانَ حَمِیَ الْوَطیسُ یعنی: اکنون تنور حرب بگرم شد و از استر به زیر آمد و مشتی خاک برگرفت و به سوی دشمنان پراکند، و فرمود: شاهَتِ الْوُجُوه هیچ‌کس از هوازن نماند جز اینکه چشم و گوشش از خاک آکنده بود.

---

۱. جَهْوَری: مرتفع و بلند. جهوری‌الصّوت: بلندآواز.
۲. ای معشر انصار و ای پیمان بستگان زیر دختر شجره و ای اصحاب سورهٔ بقره.
۳. سوره بقره، آیه ۲۴۶: چون فرمان جنگ صادر شد، جز عدهٔ کمی همه سرپیچی کردند.
۴. سورهٔ بقره، آیه ۱۹۱: هر کجا پیدایشان کردید بکشید.
۵. سورهٔ بقرهٔ، آیه ۱۹۳: و با آنها پیکار کنید تا شرک باقی نماند.

آهنگ شیبة بن عثمان به قتل پیغمبر ﷺ

گویند: شیبة بن عثمان جُمَحی آن هنگام که جماعتی از قریش با پیغمبر سفر حُنَین پیش داشتند با ایشان کوچ داد، باشد که فرصت به دست کرده آن حضرت را آسیبی رساند، و خون پدر و برادر را که در اُحُد کشته شدند بازجوید، انتهاز فرصت می‌داشت تا این وقت که پیغمبر از استر پیاده شد تیغ برکشید و آهنگ رسول خدای کرد، از طرف راست عباس را دید که گَرد از چهرهٔ مبارک پیغمبر ﷺ می‌زدود، و از جانب چپ ابوسفیان بن حارث حافظ بود، پس از قفای رسول خدا درآمد تا تیغ براند ناگاه آتشی دید که در میان او و پیغمبر حایل شد و زبانه زدن گرفت، چنانکه بیم بود او را برباید، و او از هول دست بر چشم نهاد این هنگام پیغمبر بدو نگریست و فرمود: هان ای شیبه نزدیک شُو. چون پیش شد با دست مبارک سینهٔ او را مسح کرد و فرمود: اَللّٰهُمَّ أَذْهِبْ عَنْهُ الشَّیْطانَ.

شیبه گوید: این وقت تمام آن اندیشه‌ها از خاطر من محو گشت، و پیغمبر را از چشم و گوش خود دوست‌تر دارم و به فرمان او آغاز جهاد کردم، و اگر بر پدر خود دست می‌یافتم او را با تیغ می‌گذرانیدم.

چون جنگ به پای رفت پیغمبر با شیبه گفت: آنچه خدای از بهر تو خواست نیکوتر از آن بود که تو از بهر نفس خود خواستی، و مکنونات خاطر شیبه را که هرگز باکس ظاهر نساخته بود مکشوف داشت، پس شیبه کلمه بگفت و مسلمانی گرفت و عرض کرد: اِسْتَغْفِرلی از برای من طلب مغفرت فرمای. پیغمبر فرمود: غَفَرَاللّٰهُ لَکَ.

بالجمله این وقت رسول خدا بر استر برآمد و به روایتی از علیّ مرتضی یا از عباس مشتی سنگریزه برگرفت و به جانب دشمنان افکند و فرمود: اِنْهَزَمُوا وَ رَبِّ مُحَمَّدٍ. یا آنکه فرمود: اَللّٰهُمَّ أُنْشِدُکَ وَعْدَکَ الَّذی لاٰیَنْبَغی لَهُمْ أَنْ یَظْهَرُوا. و به روایتی فرمود: اَللّٰهُمَّ أَنْجِزْ ماوَعَدْتَنی وَ قالَ: اَللّٰهُمَّ اِنْ تَهْلِکَ هٰذِهِ الْعِصابَةُ لَمْ تُعْبَدْ وَ اِنْ شِئْتَ أَنْ لاٰتُعْبَدَ لاٰتُعْبَدُ. یعنی: الهی اگر این لشکر نابود شود کس نماند که تو را عبادت کند، و چون بخواهی که تو را عبادت نکنند عبادت کرده نشوی. و گفته‌اند نیز این دعا بخواند: اَللّٰهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ وَ اِلَیْکَ الْمُشْتَکیٰ وَ أَنْتَ الْمُسْتَعانُ.

این وقت جبرئیل بیامد. و گفت: یا محمّدامروز تو را به کلمه‌ای تلقین کردند که با موسی تلقین کردند آن روز که بحر از بهر بنی‌اسرائیل بشکافت، و هم گفته‌اند فرمود: حُم لاتُنْصَرُونَ.

[قتل اَبُوجَرْوَل بدست علیّ مرتضی علیه‌السلام]

این هنگامی مردی از مشرکین که اَبُوجَرْوَل نام داشت، و میان ابطال عرب نامور بود بر شتری سرخ موی برآمد، و علمی سیاه بگرفت و با رمحی بس دراز به ترکتاز آمد، و از مسلمانان چند تن بکشت و هر که را مقتول می‌ساخت جسد او را برمی‌افراخت تا قوم او را نظاره کنند، و شجاعت او را در مقاتلت بازدانند و این رجز همی خواند.

اَنَـا اَبُـوجَرْوَلَ لاَبْـراحُ حَتّی نُبیحَ الْیَومَ اَوْ نُـباحُ

علی مرتضی سر راه او را آیت قهر گشت، و نخستین تیغی بر عجز شتر او فرود آورد تا درافتاد، و با ضرب دیگر اَبُوجَرْوَل را به خاک انداخت و این شعر بگفت:

قَدْعَلِمَ الْقَومُ لَدَی الصَّباحِ اِنّی لَدیَ الْهَیجآءِ ذُونَصاحِ

[شکست هوازن]

مشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شد و مسلمین به بانگ عباس فراهم آمدند، چون تاریکی شب جهان را فروگرفت رسول خدای رخ برتافت و مردم را ندا کرد. در خبر است که رویش چون قمر تابناک وادی را روشن ساخت و مسلمین راه از بی‌راه بدانستند و جلادت ورزیدند و دشمنان را از دنبال بشتافتند. فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ: اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ اَذَقْتَ اَوَّلَ قُرَیْشٍ نَکالاً فَاَذِقْ آخِرَها نَوالاً. عرض کرد: الهی از نخست بهرهٔ قریش نکال افتاد در فرجام امر ایشان را قرین عطا و نوال فرمای. و علی علیه‌السلام چون شیر دمنده با شمشیر آخته بر دشمنان بتاخت، و چهل (۴۰) کس را چنان دو نیمه ساخت که اگر به میزان می‌رفت هیچ نیم را خردلی میل نمی‌افتاد.

مع‌القصه چون صد (۱۰۰) کس از مسلمین در پیرامون پیغمبر پَرّه زدند دیگر مجال توقف از بهر هوازن نماند پس پشت با جنگ دادند.

جُبَیْر بن مُطْعِم گوید: آنگاه که مسلمین آهنگ حمله کردند ناگاه کسانی سیاه در میان ما و کافران از آسمان فروافتاد، و همه مورچگان سیاه بود که پراکنده شد و تمامت دشت را فروگرفت، این وقت هزیمت در کفار افتاد.

و جابر بن عبدالله حدیث کند که: بانگ سنگریزها که پیغمبر به دشمن افکند چنان بود که طشتی از آسمان نگون کردند و اعدا را هزیمت دادند.

مالک بن اوس گفت که: چند تن مردم مرا آگهی دادند که هیچ‌کس از مردم ما نماند جز اینکه آن سنگریزها در چشم او افتاد، و دلها را خفقان گرفت، و مردان سفیدپوش بر اسبان ابلق دیدیم که دستار سرخ علاقه بین‌الکتفین کرده در میان زمین و آسمان بودند، و ما نیروی رزم ایشان نداشتیم.

مالک بن عوف در آن حربگاه به یک سوی ایستاد و عشیرت او در گِردِ او انجمن بودند، و رایت او را ذوالخمار داشت. در این گیر و دار هفتاد (۷۰) تن از مردم او کشته شد و ذوالخمار نیز عرضه دمار گشت، مالک چون این بدید عثمان بن عبدالله را طلب داشت و گفت: این رایت را افراشته کن تا لشکر رزم دهد، عثمان سر از فرمان برتافت و هرکس از مردم خود را حکم داد اجابت نکرد، چه هیچ‌کس را جرأت برگرفتن رایت نبود، ناچار مالک بن عوف نیز طریق فرار گرفت، و فتح با مسلمانان افتاد.

خداوند یزدان تبارک و تعالی فرماید: لَقَدْ نَصَرَکُمُ‌اللهُ فی مَواطِنَ کَثیرَةٍ وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ اِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْاَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرین ثُمَّ اَنْزَلَ‌اللهُ سَکینَتَهُ عَلیٰ رَسُوله و عَلَی الْمُؤمِنینَ و اَنْزَلَ جُنُوداً. ثُمَّ لَمْ‌تَرَوْها وَ عَذَّبَ‌الَّذینَ کَفَرُوا وَ ذٰلِکَ جِزاءُ‌الْکافِرینِ.[1] خداوند می‌فرماید: بسیار وقت شما را نصرت دادیم چنانکه در جنگ بدر و حرب بنَی‌النَّضیر و رزم بَنی‌قُرَیْظَه و غزوهٔ احزاب و خیبر و مانند آن، و نیز در دار و گیر حُنَین ظفر جستید و اینکه نخست شکسته شدید از آن عُجب و تنمّر بود که ابوبکر را از کثرت لشکر به خاطر افتاد، پس جهان بر شما تنگ شد و پشت با جنگ دادید پس به رحمت خویش پیغمبر را یاری کردیم و مؤمنان را آسوده دل

۱.سورهٔ توبه، آیه ۲۵ و ۲۶.

ساختیم و فریشتگان را فروفرستادیم تا بر دشمنان غلبه جستید، و کیفر کردار ایشان را بازدادید.

در خبر است که پنج هزار (۵۰۰۰) فریشته در آن حربگاه حاضر شد، شجرة بن ربیعه که مردی از بنی‌نضیر بن معویه است اسیر مسلمانان شد از ایشان پرسش می‌کرد و می‌گفت: اَیْنَ الْخَیلُ الْبُلْقُ وَ الرّجالُ عَلَیْهِمُ الثِّیابُ البیض فَاِنَّما کانَ قَتْلُنا بِاَیْدیهِم وَ ماکُنّا نَراکُمْ فیهِمْ اِلّا کَهَیْئَةِ الشّامَة، قالُوا تِلْکَ الْملائِکَةُ. گفت: آن اسبهای ابلق و سوارهای سفید سلب چه شدند؟ که ما به دست ایشان مقهور گشتیم. گفتند: ایشان فریشتگان خدا بودند.

بالجمله چون مالک بن عوف از میدان جنگ فرار کرد با گروهی از هوازن بر سر تلی برآمد و نظاره بود، ناگاه سواری چند دید که نیزه‌ها فروهشته درمی‌رسند. گفت: از ایشان باکی نیست، و این سواران نیز چون نیروی مبارزت مالک را نداشتند درگذشتند، از پس ایشان غبار دیگر آشکار شد مالک گفت: این چیست؟ گفتند: سواری چندند که عصابه سرخ بر سر بسته‌اند و درمی‌رسند. گفت: این زُبَیْر بن عوّام است که اگر لشکر روی زمین همدست شود پشت او را نبیند از وی بباید ترسید، اکنون استوار باشید و سخت بکوشید. هم در حال زبیر برسید و جنگ بپیوست و چند تن از ایشان بکشت تا جمله به یک بار هزیمت شدند، در این کرّت مالک بن عوف تا به طایف عنان نکشید و جماعتی به اوطاس شتافتند و گروهی به بطن نخله گریختند. رسول خدای فرمود: مَنْ قَتَلَ قَتیلاً وَ لَهُ عَلَیْهِ بَیِّنَةٌ فَلَهُ سَلَبُهُ. یعنی: هرکس از مسلمین کافری را کشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آن قاتل است.

گویند: در آن حربگاه ابوطلحه بیست (۲۰) کس را بکشت و سَلب ایشان را برگرفت، و اَبُوقَتاده در آن مصاف کافری را نگریست که بر سینهٔ مسلمانی نشسته تا سرش برگیرد از قفای او درآمد و گردنش را بزد آن کافر با تن بی‌سر برخاست! و ابوقتاده را در بغل گرفته چنان بفشرد که استشمام رایحه مرگ همی کرد، پس بیفتاد و بمرد.

در این وقت که جنگ به کران رفت و فرمان شد که به حکم بیّنه و گواه هرکس سَلب کشته خود را برگیرد، اَبوقَتاده برخاست، و گفت: کیست که از بهر من گواهی دهد؟ کس سخن نکرد، ابوقتاده بنشست و پس از زمانی برخاست و آن سخن اعاده

کرد، همچنان مردم خاموش بودند. کرّت سیم رسول خدای فرمود: چیست ای ابوقتاده؟ ابوقتاده صورت حال را به عرض رسانید، این وقت مردی گفت: یا رسول‌الله سخن به صدق کند چه من آن سلب برگرفتم و همی خواهم او را پاداش کنی تا سلب قتیل خود را با من گذارد. ابوبکر گفت: لاوالله شیری از شیران خدا در راه خدا و رسول جهاد کند چگونه محروم ماند، و چیزی که خدای از بهر او نهاده تو را ندهد. پیغمبر فرمود: چنین باشد. پس ابوقتاده آن سلب بگرفت و بفروخت و از بهای آن در قبیلهٔ بَنِی‌سَلِمَه بُستانی بخرید.[1]

و هم در آن رزمگاه رسول خدای گروهی را نگریست که به یک جای انجمن شده‌اند فرمود: این چیست؟ گفتند: خالد بن الولید، زنی را کشته و انداخته است. فرمود: دیگر زنی یا طفلی یا اسیری را مقتول نسازند. وَ نادیٰ: أَنْ لایُقْتَلَ أَسیرٌ مِنَ الْقَوْم. و ندا درداد که هیچ اسیری را کس با تیغ نگذراند.[2]

در این جنگ ابنُ الْأَکْوَع نیز اسیر شد، و این آن کس بود که در ایام فتح مکه جماعت هُذَیل او را از در جاسوسی به حضرت رسول ﷺ فرستادند تا فحصی کرده بدیشان خبر برد، چون در روز حُنَین اسیر شد: فَمَرَّبِه عُمَرُ بنُ الْخَطّابِ فَلَمّا رَآهُ اَقْبَلَ عَلیٰ رَجُلٍ مِنَ الْأَنْصارِ وَ قالَ هذا عَدُوُّاللهِ الَّذی کانَ عَلَیْنا عَیْناًها هُوَ اَسیرٌ فَاقْتُلْهُ. [یعنی]: عمر بن الخطاب بر وی بگذشت و او را بشناخت، و گفت: این همان دشمن خداست که از بهر جاسوسی به نزدیک ما آمد؛ و مردی از انصار را فرمان کرد تا سر او را برگرفت و بعد از او جمیل بن مُعْمَرِ بن زُهَیر را نیز انصار بکشتند، چون پیغمبر آگاه شد در خشم شد و کس به انصار فرستاد که: آیا من نگفتم اسیران را مقتول نسازید؟ گفتند: عمر این فرمان کرد.

---

۱. به روایت واقدی: ابوقتاده گوید: حاطب بن اَبی بَلْتَعَه به من گفت: آیا سلاح را می‌فروشی؟ گفتم: آری و به هفت اوقیه طلا فروختم و به مدینه آمدم و با آن پول در محلهٔ بنی‌سَلِمَه نخلستانی خریدم که نامش رُدَینیّ بود و این اولین مالی بود که در اسلام به دست آوردم و تا امروز از در آمد آن زندگی می‌کنم (مغازی، ج ۳ / ۶۹۳).

۲. به روایت ابن‌اثیر: پیامبر خدا (ص) در راه خود بر زنی کشته گذشت و پرسید: چه کسی این زن راکُشته است؟ گفتند: خالد بن ولید. او به یکی از همراهان گفت: خالد را دریاب و بگو که پیامبر خدا فرمان می‌دهد که: از کشتن زنان و کودکان و مزدوران خودداری کنید (تاریخ کامل، ج ۱۱۲۵/۳).

پیغمبر روزی چند از عمر اعراض فرمود، آنگاه عُمَیْر بن وَهْب در حضرت رسول آغاز ضراعت کرد و پیغمبر به شفاعت او جرمش را معفو داشت. و در این جنگ حُنین از مسلمانان چهار (۴) کس شهید شد.[1]

رفتن ابوعامر اشعری به طلب گریختگان

و چون جنگ حُنَین به پای رفت رسول خدای، ابوعامر اشعری را که عُبَیْده نام دارد لوائی بداد، و به فرمان کرد تا با جماعتی به ارض اَوْطاس تاختن برده هزیمت‌شدگان حُنَین را دستگیر کند، و برادرزاده ابوموسی اشعری را و دیگر سَلَمَة بن الْاَکْوَع را نیز ملازم جیش او ساخت.

چون طریق اَوْطاس به پای بردند دُرَیْدِ بن الصِّمَّه ـ که شرح حالش مذکور شد ـ قاید هزیمتیان بود، چون این بدانست ناچار مردم خود را از بهر گیر و دار برانگیخت و به میدان ستیز و آویز درآمد، ناگاه در آن حربگاه ربیعة بن رُفیع السُّلَمی نگریست که دُرَید بر شتری نشسته و مردی مهار شتر او را همی کشد. ربیعه در رسید و نخست آن مرد را بکشت و شتر را بخوابانید و تیغ بکشید و بر گردن دُرَید فرود آورد، و از کمال شیخوخت پوست گردن دُرَید مانند زره پرچین بود لاجرم تیغ نبرید، دُرَید گفت: کیستی که مرا خواهی کشت؟ گفت: ربیعة بن رُفیعم. دُرَید گفت: چون مرا می‌کشی که من مادر تو را و مادرِ مادر تو را از اسیری رها داده‌ام[2]؟ ربیعه وقعی به

---

۱. واقدی اسامی شهیدان حُنین را چنین نگاشته: اَیْمَن بن عُبید که پسر اُمّ اَیْمَن و از انصار و خاندان بَلْحارث بن خَزْرَج و از آزاد کرده‌های رسول خداست، سُراقة بن حارث از انصار، رُقَیْم بن ثابت بن ثَعْلَبة بن زید بن لَوْذان، و ابوعامر اشعری است که در اوطاس کشته شد، جمعاً چهار نفر. (مغازی، ۳ / ۷۰۳).

۲. به روایت واقدی: دُرَید گفت: چقدر مادرت به تو شمشیرزنی را بد آموخته است! شمشیر مرا از کنار هودج بردار و با آن ضربه بزن و ضربه‌یی که می‌زنی از پائین مخچه باشد که من مردان بزرگ را چنین می‌کشتم و چون پیش مادر رفتی بگو که دُرَید بن صِمَّه را کشته‌ای، چه بسیار جنگها که در آنها زنان خانوادهٔ تُرا نجات داده‌ام ... چون ربیعه پیش مادر خویش آمد و به او خبر داد که دُرَید را کشته است، مادرش گفت: به خدا سوگند در یک صبحگاه سه نفر ←

سخن او نگذاشت و تیغی دیگر براند هم نبرید. دُرَید گفت: شمشیر من که از بالای شتر آویخته است برگیر و به جائی بزن که پوست آویخته نبود تا مرا کمتر زحمت کنی. پس ربیعه او را بکشت و سرش را به حضرت رسول آورد.

بالجمله در پایان آن حربگاه مردی از بنی‌جُشم تیری گشاده داده بر زانوی ابوعامر آمده تا پر بنشست، ابوموسی پیش شد و گفت: ای عم این زخم از که یافتی؟ ابوعامر گشایندهٔ خدنگ را بنمود. پس ابوموسی قصد او کرد و او طریق فرار گرفت، ابوموسی فریاد برداشت که: چرا ساحت خویش را به عار فرار آلوده کنی؟ کار ناورد را استوار باش تا مرد از مرد پدید شود. بدین سخنان او را از بهر جنگ برانگیخت و بی‌درنگ خونش بریخت، آنگاه به نزد ابوعامر شتافت و گفت: ای عم از قفای قاتل تو بتاختم و با زخم تیغش به خاک انداختم. آنگاه ابوموسی را فرمان کرد که این خدنگ را از زانوی من بیرون کن. پس ابوموسی آن تیر را از زانوی ابوعامر بکشید و از آن زخم گران خون فراوان در سیلان آمد، ابوعامر بدانست که از آن جراحت جان به سلامت نبرد، لاجرم امارت لشکر را به ابوموسی گذاشت و گفت: از پیغمبر خواستار شو تا از بهر من طلب آمرزش کند. آنگاه بدرود جهان کرد.

و از پس او ابوموسی رایت جنگ برافراشت و در آن حربگاه ظفرمند شد و به حضرت رسول خدای مراجعت کرد، و این وقت رسول خدای را نگریست که بر سریری از لیف خرما جای دارد و اثر آسیب آن بر پهلوی مبارکش نمودار است، پس قصّه خویش بگفت و خواستاری ابوعامر را نیز معروض داشت. پیغمبر چون این بشنید برخاست، و وضو بساخت و به روایتی دو رکعت نماز گزاشت و دستها را چنان برداشت که سفیدی زیر بغل مبارکش نمودار گشت و عرض کرد: أَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِأَبی عامِرٍ وَاجْعَلْهُ مِنْ أَعْلیٰ أُمَّتی فی الْجَنَّةِ.[1]

و به روایتی فرمود: أَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِکَ أَبی عامِرٍ أَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَوْقَ کَثِیرٍ مِنْ خَلْقِکَ. آنگاه ابوموسی خواستار شد که از بهر او نیز طلب آمرزش کند، آن حضرت فرمود: أَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِاللهِ بْنِ قَیْسٍ ذَنْبَهُ وَ أَدْخِلْهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مُدْخَلاً کَرِیماً.

← از مادر بزرگ‌های ترا نجات داده و موی پیشانی پدرت را گرفته و از معرکه بیرون کشیده بوده ربیعه گفت: نمی‌دانستم. (مغازی، ۶۹۸/۳)

۱. خدایا ابی‌عامر را بیامرز و او را در بلندپایه‌ترین مراتب امّت من در بهشت قرار ده.

و چون در حرب اَوْطاس بسیار کس از مسلمانان بنی ذِئاب شهید شدند ابوموسی عرض کرد: یا رَسُول‌اللهِ هَلَکَتْ بَنُوذِئابٍ. پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اجْبُرْ مُصیبَتَهُمْ.

گروهی از مورخین گویند که: ابوعامر در آن حربگاه بر ده (۱۰) تن برادران ظفر جست که جمله از یک پدر و مادر بودند و نه (۹) تن از ایشان را با تیغ بگذرانید، و بر هر کس ظفر می‌جست نخست او را به اسلام دعوت می‌کرد، چون سر برمی‌تافت می‌گفت: اَللّٰهُمَّ اَشْهَدْ عَلَیْهِ و او را مقتول می‌ساخت، چون نوبت به برادر دهم رسید و خواست او را با تیغ بگذراند همچنان گفت: اَللّٰهُمَّ اَشْهَدْ عَلَیْهِ. یعنی: الهی شاهد باش بر او که به اسلامش دعوت کردم و نپذیرفت، آن مرد گفت اَللّٰهُمَّ لٰاتَشْهَدْ عَلَیَّ یعنی: الهی گواه من مباش. از این سخن ابوعامر چنان فهم کرد که او مسلمانی گرفته و دست از او بازداشت. چون از زیر زخم ابوعامر رهائی جست بی‌توانی سر برتافت و او را بکشت، و پس از قتل ابوعامر مسلمانی گرفت و رسول خدای او را شهید ابوعامر همی‌خواند. لکن خبر نخستین به صدق نزدیکتر است؛ زیراکه قاتل ابوعامر به دست ابوموسی ناچیز گشت، تواند شد که این کس شریک در قتل ابوعامر بوده.

مع‌القصه به حکم رسول خدای هزار و پانصد (۱۵۰۰) مرد دلاور با قایدی چند از پی هزیمتیان برفتند، و هر که را بیافتند بکشتند سه روزگار بدین‌گونه رفت تا زنان و اموال آن جماعت فراهم شد؛ و روز چهارم این کار پرداخته شد.

جمع کردن غنایم حُنین در جِعْرانه

آنگاه رسول خدای خواست تا آنچه از کفار بدست شده بر مجاهدین بخش فرماید، پس بفرمود هر غنیمت که در جنگ حُنَین مأخوذ داشته‌اند در ارض جِعْرانَه مضبوط بدارند تا به هنگام قسمت کنند و آن شش هزار (۶۰۰۰) برده، و بیست و چهار هزار (۲۴۰۰۰) شتر، و چهل هزار (۴۰۰۰۰) اُوقیّه[1] نقره وبر زیادت از چهل هزار (۴۰۰۰۰) گوسفند بود، پس پیغمبر حاضر شده بفرمود: تا ندا دردادند که

---

۱. اوقیه: هفت مثقال = چهل درهم.

هرکس ایمان به خدا و روز جزا دارد چیزی از غنایم مخفی نکند. پس هرکس چیزی مخفی داشته بود بازگردانید. عقیل بن ابی‌طالب سوزنی گرفته به ضجیع خویش فاطمه بنت ولید بن عُتْبه سپرد تا جامهٔ خود را بدوزد، چون این ندا بشنید سوزن را از زن گرفته بر زبر غنایم نهاد.

پس رسول خدا، عباد بن بِشْر انصاری را امیر غنایم ساخت و هزار (۱۰۰۰) مرد دلیر را در انجام این امر فرمان‌پذیر او فرمود. در این وقت مردی عریان نزد عباد بن بِشْر آمد و عرض کرد: از این جامه‌ها بُردِی مرا دِه تا درپوشم. اُسَید بن حُضَیْر حاضر بود گفت: او را بپوشان که چنین عریان تن نماند؛ زیرا که برهنه نماز نمی‌تواند گذاشت، و اگر در حضرت پیغمبر پذیرفته نشود من از سهم خویش به حساب گیرم. عِباد بن بِشْر آن بُرد را عطا کرد. و از آن سوی این خبر به پیغمبر بردند در زمان او را حاضر ساخت تا چرا بی‌اجازت این عطیّت کرد؟ عباد عرض کرد که: اُسَید بن حُضَیْر این ضمانت بر خویش نهاد. پیغمبر فرمود: اَنْتُمُ الشِّعارُ وَ النّاسُ الدِّثارُ[1] و اُسَید بن حُضَیْر حاضر شده گفت: یا رسول‌الله این بُرد را از نصیبه من به شمار گیرید.

گویند مسلمانان هرزن که به سبی آورده بودند مکروه می‌داشتند که با ایشان هم‌بستر شوند چه ایشان را شوهران بودند. پس از رسول خدای پرسش کردند؟ این آیت فرود شد: **وَالْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ اِلّا مامَلَکَتْ اَیْمانُکُمْ کِتابَ‌اللهِ عَلَیْکُمْ.**[2] این آیت مبارک تمیمه محرمات سابق است، خلاصهٔ معنی آن است که: زنان شوهردار بر مسلمانان حرامند مگر زنان کفار که به سبی و اسر دستگیر شوند، چه این اسیر شدن رشتهٔ زناشوئی کافران را بگسلاند؛ لکن در مضاجعت با ایشان رسول خدای فرمود: لاتُوْطا حامِلٌ مِنَ السَّبیِّ حَتّیٰ تَضَعَ حَمْلَها وَ لاغَیْرُ ذاتِ حَمْلٍ حَتّیٰ تَحیضَ حَیضَةً. یعنی: با زنان حامل هم‌بستر نشوند تا بار بگذارند. و همچنان آن زن را که حامل نیست از بهر مضاجعت طلب نکنند تا آنگاه کرّتی حیض بیند، آنگاه از عزل سؤال کردند فرمود:

---

۱. شعار: جامه زیرین و دثار جامهٔ زبرین را گویند، اگر لباس زیر پارگی داشته باشد اهمیت ندارد و انسان لباس رو و آشکارا را زیبا و نیک نشان می‌دهد. گویا حضرت فرمود: شما به منزلهٔ لباس متصل به تن من هستید و برای حفظ آبروی دین و آئین خود آنچه دارید ایثار به غیر می‌کنید و با این سخن اسید بن حضیر را مدح فرمود. (ب) ۲. سورهٔ نساء، آیه ۲۴.

لَیْسَ مِنْ کُلِّ الْماٰءِ یَکُونُ الْوَلَدُ وَ اِذا أَرادَاللهُ أَنْ یَخْلُقَ شَیْئاً لَمْ یَمْنَعْهُ شَیْءٌ.[1]

[شَیْما خواهر رضاعی رسول‌الله ﷺ]

همانا خواهر رضاعی رسول خدا که شَیْما نام داشت در جنگ حُنَین اسیر شد، و شوهرش که از قبیلهٔ بنی‌سعد بود مقتول گشت. و این شَیْما دختر حارث بن عبدالله بن عبدالعزی است و حارث شوهر حلیمه است که پیغمبر را دایه و مرضع بود، آن هنگام که اسیران را می‌راندند شَیْما را نیز به زحمت می‌تاختند فریاد برداشت که:من خواهر رضاعی پیغمبرم، مسلمانان چون این بشنیدند به عرض رسانیدند، و برحسب فرمان او را حاضر کردند.

رسول خدای فرمود: بر این سخن چه سند داری؟ گفت: وقتی تو را به زانوی خود نشاندم انگشت اِبهام[2] مرا با دندان آسیبی کردی و اینک آن نشان به جای است. پیغمبر آن علامت را نگران شد و فرمود: این سخن از در صدق کند و از جا بجست و ردای مبارک را بگسترد و او را نشستن فرمود، و مقدمش را بزرگ داشت، پس آب در چشم بگردانید و از پدرش و مادرش حلیمه پرسش فرمود، عرض کرد که: هر دو تن به درود جهان کردند.

از پس آن گفت: ای شَیْما اگر خواهی نزدیک من باش و اگرنه به خانه خویشت کوچ دهم. شَیْما مراجعت وطن را خواستار آمد. پس پیغمبر او را یک غلام و به روایتی کنیزکی و دو شتر و چند سر گوسفند عطا کرد و فرمود: از این پس نام و حِذاقه و لقب تو شَیْما باشد.

گویند: مردی از قبیلهٔ شَیْما که بجاد نام داشت در میدان جنگ بر یکتن از مسلمانان ظفر جست و او را با تیغ پاره پاره کرد، چون مسلمانان ظفر جستند و از قفای گریختگان بشتافتند بجاد نیز اسیر گشت، و به فرمان پیغمبر در بند و زندان آمد، این هنگام که خویشاوندان شَیْما قربت او را در حضرت پیغمبر دیدار کردند، شفاعت بجاد را از وی خواستار شدند. پس شَیْما حاضر حضرت شد و ملتمس او

---

۱. این طور نیست که از همهٔ منی فرزند به وجود آید و وقتی خدا اراده فرماید چیزی بیافریند هیچ‌چیز مانع او نخواهد شد.
۲. ابهام: بزرگترین انگشت دست یا پا.

در حق بجاد مقبول افتاد. و نیز گفته‌اند که: پیغمبر شَیْما را فرمود در جِعْرانَه بباش تا من از طایف بازآیم؛ و او را و اقوام او را از غنایم بهره‌ای بزرگ عطا فرمود و رخصت مراجعت داد.

[عزیمت ابوسفیان به] فتح طایف

جماعتی از مردم هوازن و ثقیف به اتفاق مالک بن عوف از مصاف حُنَین گریخته به طایف دررفتند، و از بیم ترکتاز لشکر اسلام برج و باره[1] حصار را استوار کرده علف و آذوقه یک ساله بیندوختند. چون این خبر به رسول خدای رسید، ابوسفیان بن حرب را طلب داشت و فرمود: از بهر سفر طایف ساخته باش و گشادن قلعهٔ مردم هوازن و ثقیف را اعداد می‌کن. و فرمان کرد تا جماعتی از طوایف هُذَیل و اعراب اعداد کارکرده ملازم خدمت ابوسفیان شدند.

پس ابوسفیان راه برگرفت و طی طریق کرده درکنار طایف رحل اقامت بینداخت، ابطال هوازن و ثقیف از قلعه بیرون شدند و با ابوسفیان حرب بپیوستند و ایشان را درهم شکستند. ابوسفیان با مردم خود از آن حربگاه هزیمت شد و طریق سلامت را غنیمت شمرد و شتابزده تا به حضرت رسول آمد، و عرض کرد که: این جماعت راکه از بهر مقاتلت فرمان‌پذیر من فرمودی توان آن ندارند که با ایشان بتوان آب از چاه کشید چگونه چالش[2] حربگاه کنند. پیغمبر از وی اعراض کرد و هیچ پاسخ بازنداد و بی‌درنگ خویشتن آهنگ طایف فرمود.

پس فرمان کرد تا لشکر فراهم شدند و رایت خویش را به علی علیه‌السلام سپرد و ابوعُبَیْدهٔ جَرّاح و به روایتی خالد بن ولید را با هزار (۱۰۰۰) مرد دلاور به مقدمهٔ سپاه گسیل[3] ساخت، و خود با ابطال رجال راه طایف پیش داشت و این سفر در شهر شوال بود. از قضا عبور لشکر به کنار قصر مالک بن عوف افتاد، پیغمبر فرمود: تا

---

۱. باره: دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند.
۲. چالش: به معنی جنگ و جدال است.
۳. گسیل: به معنی روانه ساختن و فرستادن کسی به جائی و به معنی وداع کردن و دفع نمودن.

آن قصر را ویران کردند و آتش درزدند.

[سَرِیّه طُفیل بن عَمْرو دَوْسی برای نابودی ذُوالکَفَّین]

و هم از آنجا طُفَیل بن عَمْرو را بفرمود تا به بتخانه جماعت دَوس شده بنیان آن بتخانه را براندازد، و صنم عمرو بن حِمْحِمه را که «کَفَّین» نام دارد درهم شکنند، لاجرم طُفَیل بن عَمْرو بدان بتکده عبور داد و آن بنیان را ویران ساخت و کَفَّین را خرد و درهم شکسته آتش در زد و گفت:

مٰا کُنْتُ ذَاالْکَفَّینِ مِنْ عِبادکا مـیلادُنَا أقْـدمُ مـنْ مـیلادِکاٰ

اِنّی حَشَیْتُ النّارَ فی فُؤادِکا[1]

از پس آنکه بتخانه را بکند و بسوخت، خواست تا از بهر فتح طایف اگر تواند لشکری از خویشتن تجهیز کرده، آنگاه به لشکرگاه پیغمبر ﷺ پیوسته شود. پس به میان قبیلهٔ اوس آمد و ایشان را به ملازمت پیغمبر و مقاتلت با کفّار تحریض داد و چهارصد (۴۰۰) کس از آن جماعت را گزیده کرده با خود برداشت، و آلاتی که از برای تخریب قلعهٔ طایف به کار بود فراوان با خود حمل داد؛ و چهار روز بـعد از ورود رسول خدای به طایف پیوستهٔ لشکرگاه گشت.

[غزوهٔ طایف]

مع‌القصه آنگاه که پیغمبر در ظاهر طایف خیمه راست کرد و لشکر اوتراق کردند، مردمِ حصار ساختهٔ کارزار شدند، نخستین نافع بن غیلان بن مُعَیِّب گروهی از مردم رزم‌آزموده را گزیده ساخت و همدست و همداستان از قلعه بیرون تاخت. از این

---

۱. مصرع اول بیت اول این اشعار در طبقات (متن عربی، ۱۵۷/۲؛ فارسی ۱۹۴/۲) چنین آمد:
یا ذَاالکَفَّیْنِ لَسْتُ مِنْ عُبّادِکا
ای ذوالکَفَّین من از پرستندگان تو نیستم، میلاد ما قدیمی‌تر از میلاد توست، و من قلب ترا آکنده از آتش کردم.

سوی علی علیه‌السلام با گروهی از مسلمین مانند شیر دم آهَنج[۱] آهنگ او کرد، و در پهن دشتی که آن را وَجّ[۲] می‌نامیدند هر دو لشکر بر روی هم درآمدند، و رده برکشیدند و جنگ بپیوستند، زمانی دیر برنیامد که نافع بن غیلان از اسب درافتاد و جان بداد. هم در زمان علی علیه‌السلام بخروشید و حمله گران افکند، کافران را نیروی مقاومت نماند به یک بار پشت با جنگ داده روی به هزیمت نهادند، و یکدیگر را کوس‌زنان[۳] به قلعه درگریختند.

از پس این جنگ مردم ثقیف و هوازن را در میدان مبارزت رزم زدن ناگوار افتاد. لاجرم از پس دیوار باره به خویشتن‌داری بپرداختند، و منجنیقها بساختند و بر فراز باره نصب دادند، و چنان بود که از آن منجنیقها آهنهای محماة[۴] به لشکرگاه می‌افتاد و مسمانان را از آهن‌پاره‌ها هول و هراس هلاک می‌رفت، و نیز کماندران از فراز قلعه لشکر اسلام را آماج خدنگ ساخته جمعی را مجروح و مطروح داشتند.

و این حرب تا پانزده (۱۵) روز برپای بود، آنگاه رسول خدای فرمان کرد تا از آنجا کوچ داده بر فراز پشته‌ای برآمدند، و در آن پشته از مردم حصار حایطی[۵] استوار بود رسول خدای به خداوند حایط پیام داد که از این قلعه بیرون شود، طریق حضرت گیرد اگرنه بفرمایم تا این حایط را با خاک پست کنند. چون آن مرد بی‌فرمانی کرد حایط را برانداختند و رسول خدای در آنجا نماز بگزاشت از این روی آنگاه که مردم طایف مسلمانی گرفتند زمین آن حایط را مسجدی کردند و به مسجدالنّبی نام‌بردار گشت، چنانکه هم‌اکنون به جای است.

بالجمله پیغمبر بر فراز آن پشته نیز ده (۱۰) روز بنشست و نمازهای خویش را بین‌الفئتین می‌گزاشت، و از زوجات مطهرات اُمّ‌سَلَمَه و دیگر زینب [بنت جَحْش] ملازم رکاب بود و هریک جداگانه قبه‌ای داشتند. و در مدّت محاصره که گروهی هجده (۱۸) روز و جماعتی یک ماه و برخی چهل (۴۰) روز گفته‌اند، و درست‌تر آن

---

۱. آهنجیدن: به معنی کشیدن و بلعیدن است.
۲. وَجّ: نام موضعی است در طایف.
۳. کوس زدن با یکدیگر: به معنی پهلو زدن با یکدیگر است.
۴. محماة: تفتیده و سرخ شده.
۵. حایط: بستان و باغی که به دیوار محصور شده باشد.

باشد که بیست و پنج (۲۵) روز پیغمبر مردم طایف را حصار داد. و در میان دو لشکر رزمهای عظیم برفت و بسیار کس از مسلمانان جراحت یافت و دوازده (۱۲) تن مقتول گشت، یک تن از قبیلهٔ بنی‌لیث بود و چهار (۴) از انصار؛ و از جماعت قریش هفت (۷) تن مقتول گشت، عبدالله بن ابی‌بکر یک تن از ایشان بود و او زخم تیری یافت، و چنان افتاد که آن زخم یک چند از مدت سر به هم گذاشت و صورت التیام گرفت، و دیگرباره گشوده شد و بعد از وفات رسول خدای بدان زخم درگذشت.

مع‌القصه هرکس از مردم ثقیف و هوازن در بیرون قلعهٔ طایف جای داشتند طوعاً او کرهاً مسلمانی گرفتند و آنان که در قلعه بودند نیک بکوشیدند؛ و مسلمین را زحمت فراوان کردند. گویند: در ایام محاصره سلمان فارسی عرض کرد که از بهر فتح این حصار منجنیق دستیاری[1] بزرگ است، و رسول خدای اجازت کرد، پس زید بن زَمعه و به روایتی خالد بن سعید منجنیقها بساختند و از پس دیوار باره نصب دادند، و دو دَبّابه از بهر تخریب حصن ساخته کردند. ـ و دبّابه آلتی است که از پوست جانوران و چوب درختان بسازند که در هریک مردی چند جای کند و فراز آن پوشیده باشد تا نتوانند از زیر حصن ایشان را آسیبی کنند ـ و بر سر ایشان اشیاء قتاله فروافکنند.

آنگاه این دَبّابه را به پای حصن بردند تا مردان از درون دَبّابه دیوار باره را نقب زنند و ثُلمه افکنند. یُقالُ قَدِمَ بِالْمَنْجَنیقِ یَزیدُ بنُ زَمَعَةَ، فَاَرْسَلَ عَلَیْهِم ثَقیفٌ سُکَکَ الْحَدید مُحماةً بِالنّارِ فَاَحْرَقَتِ الدَبّابَةَ، فَاَمَرَ رَسُولُ‌اللهِ بِقَطعِ اَعْنابِهِمْ وَ تَحْریقِها، فَنادی سُفیانُ بن عبدالله الثَّقفَی لَم‌تَقْطَعْ اَمْوالَنا اِمّا اَنْ تَاْخُذَها اِن ظَهَرْتَ عَلَینا وَ اِما اَنْ تَدعَها لِلّهِ وَ الرَّحِمِ، فَقالَ رَسُول‌اللهِ فَاِنّی اَدَعُها لِلّهِ وَ الرَّحِمِ فَتَرَکَها. یعنی: چون یزید بن زمعة منجنیق و دَبّابه بیاراست، مردم قلعه از در مدافعه استوار شدند، و آهن‌پاره‌ها با آتش تافته کرده فروریختند چنانکه دَبّابها بسوخت، و مسلمانان از کار نقب بازماند.

لاجرم رسول خدای بفرمود: تا انگورستان ایشان را قطع کردند و بسوختند، این زمان سفیان بن عبدالله ثقفی فریاد برداشت که: ای محمد چرا اموال ما را ناچیز کنی،این درختان را بگذار اگر بر ما غلبه کردی از آن تو خواهد بود، و اگرنه از بهر قربت خدای و قرابت رحم بر ما رحم کن، پیغمبر فرمود: برای خدا و حرمت رحم

---

۱. دستیار: به معنی معین و یاور است.

مسئول شما را بپذیرفتم. و فرمان کرد: تا دست از قطع درختان بازداشتند.

و چنان افتاد که یک روز عُیَیْنَة بن حصن به حضرت رسول آمده خواستار شد تا به دَرون قلعه رفته مردمان را به پند و اندرز حکیمانه از ظلمت کفر برهاند و به تابخانه[1] اسلام کشاند. پیغمبر او را رخصت کرد. پس عُیَیْنَه به درون قلعه شد و مردمان بر او انجمن گشتند پس روی با جماعت کرد و گفت: فَداکُم اَبی وَ اُمّی لَقَدْ سَرَّنی مَا رَایتُ مِنکُم وَ ما فِی العَرَبِ اَحَدٌ غَیرُکُم وَاللهِ ما فی مُحَمّدٍ مِثْلُکُم وَ لَقَدْ قَلَّ الْمَقامُ وَ طَعامُکُم کَثیرٌ وَ ماؤُکُم وافرٌ لاتَخافُونَ قَطْعَةٌ. یعنی: پدر و مادرم برخی شما باد، هرگز در میان عرب مانند شما به دست نشود، و در جیش محمّد امثال شما کس نشان ندهد، استوار بپائید که شما را علف و آذوقه فراوان است و محمّد را مجال درنگ اندک باشد. مردم حصار گفتند: مبادا این عُیَیْنَه عینی و جاسوسی باشد و محمد را از خلل باره و ثلمهٔ دیوار آگهی دهد. اَبُومَحْجن گفت: بیم مکنید که در میان شما هیچ‌کس نیست که مانند عُیَیْنَه در خصمی محمّد یک جهت باشد.

بالجمله عُیَیْنَه بعد از ادای این کلمات به حضرت رسول آمد: فَقالَ: قُلْتُ لَهُمْ ادْخُلوافِی الْاِسلامِ فَوَاللهِ لایَبْرَحُ مُحمدٌ مِن عَقْرِ دارِکُم حَتّی تَنْزِلُوا فَخُذوا لِاَنْفُسِکُم اَماناً فَخَذَلْتُم مَااسْتَطَعْتُ. یعنی: مردم قلعه را بیم دادم و گفتم: هرگز محمّد از ظاهر این حصار کوچ ندهد و شما را دستگیر کند و عرضهٔ هلاک سازد، نیکو آن است که از وی امان بخواهید و خویشتن را تسلیم او کنید. چون این سخنان به پای برد پیغمبر فرمود: و لَقَدْ کَذَبْتَ لَقَدْ قُلْتَ لَهُمْ کَذا وَکَذا. و هر سخن که به نفاق با مردم قلعه رانده بود بر وی برشمرد، عُیَیْنَه سخت شرمگین گشت و گفت: اَسْتَغْفِرُاللهَ وَ اَتُوبُ اِلَیهِ وَ لااَعُودُ اَبَداً.

گویند: یک روز در ایام محاصره به فرمان رسول خدای نداکردند: که هر بنده از این حصار بگریزد و به سوی ما آید آزاد باشد، بیست (۲۰) کس از آن حصار فرار کرده به لشکرگاه گریخت. نخست غلام عبدالله بن ربیعه بود که وَرْدان نام داشت و از دنبال او عبدحارث بن کلده برسید و او ابوبکر نام داشت. بالجمله رسول خدای تمامت آن غلامان را آزاد ساخت و هرکس را به یک تن از اصحاب سپرد تا کار معاش او راست کند و از پس آنکه مردم طایف مسلمانی گرفتند خواستار غلامان

---

۱. تابخانه: خانه‌ای را گوید که روشن و پرتاب باشد.

خویش آمدند پیغمبر فرمود: أُولٰئِکَ عُتَقآءُاللهِ. یعنی: ایشان آزادگان خدایند هرگز بندهٔ شما نخواهند شد.

قصّهٔ
هیت مخنّث

و دیگر در ایام محاصره چنان افتاد که یک روز هِیت به قبّهٔ اُمّ‌سَلمه درآمد. همانا در عهد رسول خدای سه تن مخنث[1] در مدینه بود. یکی: هِیت. دوم: هرم؛ سه دیگر ماتع نام داشت، و زنان مدینه از این مخنثین حجاب نمی‌جستند و هِیت از میانه نام‌بردار بود، چنانکه أَخْنَثُ مِنْ هِیتٍ[2] در میان عرب مثل است.

بالجمله هرگاه هِیت را حاجتی افتادی به خانه رسول خدای درآمدی. یک روز درکنار طایف به خیمه اُمّ‌سَلمه درمد و برادر اُمّ‌سَلمه، عبدالله بن ابی‌اُمَیّه نیز جای داشت و پیغمبر خدای ﷺ نیز حاضر بود. هِیت روی با عبدالله کرد و گفت: به هوش باش اگر پیغمبر فتح این حصار کند بادیه دختر غیلان بن سلامة بن مُعَتّب بن ثقیفه را از دست فرونگذاری: فَاِنَّها مُبَتَّلةٌ[3] هَیْفآءُ[4] شَمُوعٌ[5] نَجْلآءُ[6] تَناصَفَ وَجْهُها فی الْقَسامَةِ، و تَجَزّءَ مُعْتَدِلاً فی الْوَسامَةِ، اِنْ قامَتْ تَثَنَّتْ، وَاِنْ قَعَدَتْ تَبَنَّتْ، وَاِنْ تَکَلَّمَتْ تَغَنَّتْ، أَعْلاها قَضیبٌ، و أَسْفَلُها کَثیبٌ، اِذا أَقْبَلَتْ أَقْبَلَتْ بِأَرْبَعٍ[7]، وَاِنْ أَدْبَرَتْ أَدْبَرَتْ بِثَمانٍ[8]، مَعَ ثَغرٍ کَالْأُقْحُوانِ، وَ شَیْءٍ بَیْنَ فَخِذَیْها کَالْعَقْبِ الْمُکَفّیٰ.[9]

و این شعر قیس بن الخطیم را قرائت کرد:

تَغْتَرِقُ الطَّرْفَ[10] وَ هِیَ لاهِیَةٌ کَأَنَّمَا شَفَّ وَجْهَها[11] نزف

---

۱. مخنث: کسی است که صورت مردان و حالات زنان داشته باشد و قیام به لوازم مردی نتواند کرد (ب). ۲. مجمع‌الامثال میدانی، ۱/۲۴۹ ـ ۲۵۱.

۳. مبتله: زن زیبائی که جامه حسن بر بدنش بریده و میانه قامتی که در اعضایش نرمی و فروهشتگی باشد. ۴. هیفآء: کمر باریک.

۵. شموع: سرخوش و بازی‌کننده. ۶. نجلاء: فراخ چشم

۷ و ۸. یعنی چین شکم او از پیش رو چهار است و چون آن چین‌ها از دو خاصره او گذشته هرگاه پشت کند هشت می‌شود (س). ۹. کاسه ای که سرنگون باشد (س).

۱۰. یعنی غرق است چشم نظارگان به سوی او با آنکه او به تمام چشم ناظرین را می‌نگردد ←

بـین شُکُولِ النِّسَـاء خِـلْقَتُها قَصْدٌ فـلا جَـبَلَةٌ وَ لاقَـضَفُ[۱۲]

گفت: دختر غیلان دوشیزه است که هیچ مرد او را مس نکرده ضامرة الخاصرة[۱۳] باریک میان، شادکامه، شوخی‌کنان، با تناسب اعضا و تعادل اجزا، چون برخیزد سرو را ماند که متمایل گردد، و چون بنشیند بنیانی استوار باشد، وکلماتش از نقرات موسیقار خبر دهد، بالایش شاخی است نو رسته و سرینش تلی است درهم پیوسته، چون فراز آید چهار شکن در شکم بنماید و چون پشت کند هشت چین از خاصرتین آشکار سازد، از رنگ و بوی دندانش گل اُقحُوان[۱۴] نمونه است، و میان دورانش کاسی واژونه[۱۵].

چون رسول خدای این کلمات اصغا فرمود گفت: با اینگونه مردم نباید مختلط شد و این‌گونه کلمات را نباید شنود، و حکم داد تا او را به جانب خاخ[۱۶] کوچ دهند. چون برحسب فرمان راه برگرفت بعضی از اصحاب عرض کردند که اگر فرمان رود از دنبال او بشویم و سرش را از تن دور کنیم: فَقال: ماأُمِرْنا أَنْ نَقْتُلَ الْمُصَلِّینَ. وهیت تا زمان حکومت عثمان در خاخ جای داشت.

تخریب علی علیه‌السلام بتکده‌های اطراف طایف را

و دیگر در ایّام محاصرهٔ طایف رسول خدای، علیّ مرتضی را با جماعتی فرمان کرد که بتکده‌های اطراف طایف را ویران کنند؛ و بتان را درهم شکنند؛ لاجرم امیرالمؤمنین راه برگرفت و در طیّ طریق قبیلهٔ خَثْعَم مردم خود را انجمن کردند و

← حال اینکه ملتف ایشان نیست (س).

۱۱. شف وجهها: یعنی گوشت زیاد در چهره ندارد (س).

۱۲. نگاه عاشقان را در خود غرق می‌کند در حالتی که بی‌توجه به بازی خود مشغول است. اندام میان او چنان زیباست که نه فربه شمرده می‌شود و نه لاغر (ب).

۱۳. ضامرة الخاصرة: میان باریک.

۱۴. اقحوان: شکوفه ریحان و بابونه.

۱۵. کاسی واژونه: کاسه وارونه.

۱۶. خاخ: جائی است میان مکه و مدینة، محمد بن جعفر و علی بن موسی علیهماالسّلام و غیرهما در آنجا منازل داشتند.

برای دفع آن حضرت ساخته مبارزت شدند، و ناگاه از پیش روی مسلمین بیرون شده صف جنگ راست کردند. مردی از میان ایشان که به شجاعت شناخته بود و شهاب نام داشت به میدان تاخت و هماورد طلب کرد، چون آثار دلاوری و چیردستی از دیدار او مشاهده می‌رفت هیچ‌کس از مسلمین در قوت بازوی خود ندید که با او هم ترازو شود، علیّ مرتضی چون این بدید خود آهنگ او کرد.

و ابوالعاص بن الربیع که صهر پیغمبر بود ـ چنانکه از این پیش مرقوم شد ـ، عرض کرد: که دفع او را با دیگری فرمان کن؛ زیرا که قاید قوم و امیر لشکر را روا نیست که ساز مقاتلت طراز کند و لشکریان نظاره باشند، علی فرمود: چون کس اقدام جنگ نکند بر امیر لشکر واجب افتد که خود طریق نبرد سپرد، هم‌اکنون من کارزار خواهم کرد و اگر از این جنگ بازنشوم امارت لشکر توراست، این بگفت و شتابزده آهنگ میدان کرد و از نخستین حمله آن کافر را با تیغ کیفر داد و این شعر قرائت کرد:

اِنَّ عَلی کُلِّ رَئیسٍ حَقّاً اَنْ یُرویَ الصَّعْدَةَ اَوْیَدُقّاً

از پس قتل او دشمنان را نیروی مقاومت نماند، بی‌توانی طریق هزیمت گرفتند، پس علی ﷺ بی‌مانعی آهنگ بتخانه‌ها کرد و هرجا بت و بتکده دید از بن برانداخت و اصنام ثقیف و هوازن را به تمامت درهم شکست،و طریق مراجعت گرفته درکنار حصن طایف به لشکرگاه پیوست.

چون رسول خدای را چشم بر علی افتاد تکبیر بگفت و آن حضرت را پیش خوانده مجلس از بیگانه بپرداخت و با او ساز مسارة[1] و اشاعت راز نهاد و سخن به درازکشید، عمر بن الخطّاب دلتنگ شده بانگ درداد که: یا رسول‌الله تمامت اصحاب را از خویشتن به یک سوی فرمائی و همه با علی رازگوئی. پیغمبر فرمود: ماانْتَجَیْتُهُ وَ لٰکِنَّ اللهَ انْتَجاه. من با او راز نمی‌گویم بلکه خدا با او راز می‌گوید.

این سخن بر عمر گران آمد: وَ اَعْرَضَ عُمَرَ وَ هُوَ یَقُولُ هذا کَماقُلْتَ لَنا یَوْمَ الْحُدَیْبَیَةِ «لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ اِنْشاءَاللهُ آمِنینَ مُحَلِّقینَ» فَلَمْ نَدْخُلْهُ فَصُدِدْنا عَنْهُ، فَناداهُ رَسُولُ‌اللهِ لَمْاَقُل لَکُم اِنَّکُم تَدْخُلُونَهُ ذٰلِکَ العامَ. عمر از کمال خشم روی برتافت وگفت: این سخن که گوئی خداوند با علی رازگوید بدان ماند که در حدیبیه

---

۱. مسارة: سخن در اسرار و گفتگوی در پیرامون رازها.

ما را خبر دادی که داخل خانه مکه خواهیم شد و حج خواهیم گذاشت و سر خواهیم سترد و راست نیامد، و قریش ما را راه ندادند. پیغمبر ندا درداد که: من کی گفتم در همان سال داخل مکه می‌شوید و آنچه گفتم به هنگام خود راست آمد چنانکه حج کردید و سر بستردید.

از این جاست که در یوم شوری علی علیه‌السلام روی با اصحاب کرد و فرمود: نَشَدْتُکمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ ناجاهُ رسُولُ‌اللهِ یَوْمَ الطّائِفِ؟ فَقالَ أَبُوبَکْرٍ وَ عُمَرُ: ناجَیْتَ عَلِیّاً دُونَنا، فَقالَ لَهُمَا النَّبِیُّ: ما أَنا ناجَیْتُهُ بَلِ اللهُ أَمَرَنی بِذٰلِکَ غَیری. قالُوا: اَللّٰهُمَّ لاٰ، قالَ: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أَحَدٌ، قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ: لَأَبْعَثَنَّ اِلَیْکُمْ رَجُلاً امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْاِیْمانِ غَیری. قالُوا اَللّٰهُمَّ لاٰ.[1]

خواب دیدن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و مراجعت از طایف

یکشب در ایام محاصره رسول خدای در خواب دید که قدحی سرشار از شیر یا از مسکه[2] نزد او نهادند و از آن پیش که دست فرابرد خروسی ظاهر شده منقار بزد و آن شیر بریخت. چون ابوبکر در تعبیر خواب قوتی به کمال داشت صبحگاه پیغمبر صورت خواب را با او بازنمود، ابوبکر عرض کرد: همانا امسال تو را به فتح طایف رخصت نکرده‌اند. پیغمبر فرمود: چنین است، من نیز تعبیر این خواب چنین کرده‌ام. از آن پس رسول خدای با نوفل بن معویه دئلی درکار طایف شوری افکند. عرض کرد: ایشان روباه را مانند که به سوراخها خزیده‌اند؛ اگر آهنگ کنی دستگیر شوند و اگر بگذاری زیانی نتوانند کرد.

این وقت ابومِحْجَن بن جُبیب ثَقَفی[3] از پس ثقبه حصن ندا کرد که: ای بندگان

---

۱. شما را به خدای سوگند آیا در میان شما غیر من کسی هست که روز طائف رسول خدا با او خلوت کرد. ابوبکر و عمر گفتند: چرا فقط با علی راز گفتی، رسول خدا به آنها فرمود: خدا مرا مأمور کرد. گفتند: به خدا قسم نه. و سوگند می‌دهم شما را به خدا آیا غیر من در شما کسی هست که رسول خدا دربارهٔ او فرموده باشد: فردا می‌فرستم به سوی شما مردی را که خدا قلب او را به ایمان آزمایش کرده: گفتند: نه.

۲. مسک: غذا و آشامیدنی

۳. متن: ابومحجن بن خبیث ثقفی

محمّد هیچ‌کس با شما دُچار نشد که کار مقاتلت نیک تواند کرد؛ جز ما که شناخته شجاعتیم، چندانکه در پای این حصار رنج برید استشمام رایحه فتح نخواهید کرد؛ و چون کوچ دهید از آنچه در خاطر داشتید بهره نخواهید برد.

عمر فریاد برداشت که: یابن جُبیب سوگند با خدای که شما مانند روباهانید که به سوراخ خزیده‌اید و ناچار باید بیرون شوید، چون علف و آزوقه از شما بازگیریم، از بیرون شدن ناچار باشید.

ابومِحْجَن گفت: اگر شما قطع اشجار کنید آب و خاک بجای است، دیگرباره از زمین بروید. عمر گفت: چنین است اگر بتوانید از قلعه بیرون شد و کار آب و خاک کرد، شماکه نیروی خروج ندارید چگونه کار آب و خاک کنید؟ و ما از این جا جنبش نکنیم تا جوعان[1] جان بدهی. ابوبکر گفت: ای عمر چنین سخن مکن که رسول خدای را امسال فتح طایف دستوری نباشد.

گویند: خُوَیْله دختر حکم بن اُمَیّه که زن عثمان بن مَظْعُون بود در این وقت از رسول خدای خواستار شد که بعد از فتح طایف حلی و زیور بادیه بنت غیلان یا آلات زینت فارغه بنت عقیل را با وی عطا کند، چه ایشان در میان زنان ثقیف به کثرت زیور معروف بودند. پیغمبر فرمود: ای خُوَیْله این کی تواند شد؟ و حال آنکه مرا اجازت فتح طایف نرفته. عمر بن الخطاب عرض کرد: اگر چنین است بفرمای تا مردم را از بهر کوچ دادن اِنهی کنم. پیغمبر اجازت کرد و او ندای کوچ درداد.

لشکریان از این خبر غمنده شدند که حصار را ناگشوده چرا مراجعت کنند. رسول خدای از بهر آنکه ایشان را تنبیهی افتد فرمود: اگر خواهید جنگ کنید، سپاهیان ساخته جنگ شده؛ روز دیگر آغاز مقاتلت کردند و بسیار کس از مسلمانان جراحت یافتند، و آثار نصرت دیدار نگشت. این وقت رسول خدای فرمود: وِ اِنّا قافِلُونَ غَداً اِنْشاءَاللهُ. همانا فردا کوچ خواهیم داد.

اصحاب شاد شدند؛ و روز دیگر بار بربستند و رسول خدای ایشان را نظاره می‌کرد و تبسّم می‌فرمود و می‌گفت بگوئید: لااِلٰهَ اِلَّااللهُ وَحْدَهُ وَ صَدَقَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْاَحْزابَ وَحْدَه[2]، چون راه مدینه پیش داشتند فرمود: بگوئید: آئِبُونَ

---

۱. جوعان: گرسنه

۲. پروردگاری جز خدای یگانه نیست، وعدهٔ خود را به راستی برآورد و بندهٔ خود را یاری ←

تائِبُونَ عابِدُونَ لِرَبِّنا حامِدُونَ.[۱]

جماعتی عرض کردند که: یا رسول‌الله ما را کمانداران ثقیف زحمت فراوان کردند و از خدنگ ایشان بسیار کس جراحت یافتیم، روا باشد که ایشان را به دعای بد یاد فرمائی که تاب و توان لشکر اسلام ببردند، فرمود: این جماعت را به دعای بد یاد نکنم بلکه ایشان را به دعای خیر یاد خواهم کرد و گفت: اَللّٰهُمَّ اهْدِ ثَقیفاً و آتِ بِهِمْ.[۲]

در خبر است که چون رسول خدای طایف را حصار داد: فَسَاَلَهُ الْقُومُ اَنْ یَبْرَحَ عَنْهُمْ لِیَقْدِمَ عَلَیهِ وَفْدُهُم فَیَشْتَرِطُ لَهُ فَیَشْتَرِطُونَ لِاَنْفُسِهِمْ، فَسارَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِه حَتّی نَزَلَ مَکَّةَ فَقَدَمَ عَلَیْهُ نَفَرٌ مِنْهُم بِاسلامِ قَوْمِهِمْ، وَ لَمْ یَنْجِعِ الْقَوْمُ لَهُ بِالصَّلوةِ وَ لَاالزَّکوةِ، فَقالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیه وَ آلِه: اِنَّهُ لاخَیرَ فی دینٍ لارُکُوعَ فیهِ و لاسُجُودَ، اَما وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ لِیَقیمنَّ الصَّلوةَ وَ لَیُؤْتُنَّ الزَّکوةَ، اَوْلَاَبْعَثَنَّ اِلَیهِم رَجُلاً هُوَ مِنّی کَنَفسی فَلْیَضْرِبَنَّ اَعْناقَ مُقاتِلیهِم وَ لَیَسبِیَنَّ ذَراریهِمْ، هُوَ هذا وَ اَخَذَ بِیَدِ عَلِیٍّ عَلَیهِ‌السَّلام فَاَشالَها. یعنی: چون رسول خدای ﷺ طایف را حصار داد آن جماعت از در ضراعت خواستار شدند که آن حضرت از طایف مراجعت فرماید، آنگاه از ایشان چند کس به درگاه آمده از قِبَل آن قوم قلادهٔ اطاعت و متابعت پیغمبر را بر گردن بگذراند، پس رسول خدای باز مکه شد و گروهی از ایشان حاضر حضرت گشت، و فرمانبرداری ثقیف را ضمانت کرد، جز اینکه اقامت صلوة و ادای زکوة را صعب می‌شمرد. پیغمبر فرمود: دینی را که برکت رکوع و شرف سجود نباشد خیری نخواهد بود. سوگند با خدای که صلوة را برپای کنند و زکوة را بر ذمّت نهند و اگرنه مردی را که از من است و مانند نفس من است بر ایشان فرستم، تا ایشان را با تیغ بگذراند و زن و فرزند آن جماعت را اسیر گیرد. پس دست علی ﷺ را گرفت و برافراشت و گفت: آن مرد جز این نیست.

چون فرستادگان این بدانستند و باز شدند و خبر باز دادند هول و هراسی بزرگ در آن قبیله افتاد ناچار ساخته صلوة و زکوة شدند.

← کرد و احزاب را به تنهائی شکست داد.

۱. به خواست خدا برمی‌گردیم، خدای را پرستش و ستایش می‌کنیم.

۲. خدایا ثقیف را هدایت فرمای و آنها را در زمرهٔ ما درآر.

چون پیغمبر این بدانست فرمود: مَااسْتَعْصیٰ عَلَیَّ أَهْلُ مَمْلَکَةٍ وَلا أُمَّةٌ اِلّا رَمَیْتُهُمْ بِسَهْمِ‌اللهِ عَزَّ وجَلَّ. یعنی: هیچ طایفه‌ای مرتکب عصیان من نشد جز اینکه خدنگ خدای را بدیشان فرستادم. جمعی از اصحاب گفتند: خدنگ خدای کدام است؟ قالَ عَلِیٌّ بنُ اَبیطالِب مابَعَثْتُهَ فی سَرِیَّةٍ اِلّا رَاَیْتَ جِبْرَئیلَ عَنْ یَمینهِ وَ میکائیلَ عَنْ یَسارِه وَ مَلَکاً اَمامَهُ وَ سَحابَةٌ تُظَلِّلُهُ حَتّی یُعطِیَ اللهُ عَزّوَجَلَّ حَبیبَهُ النَّصْرَ وَ الظَّفَرَ. یعنی: علی را هرگز به قومی نفرستادم جز اینکه جبرئیل به دست راست و میکالش به دست چپ، و ملکی از پیش روی بود و ابری بر سرش سایه می‌انداخت تا آنگاه که خدایش فتح و نصرت بدهد. حسان بن ثابت بدین غزوه اشارت کند و این شعر گوید:

وَ یَوْمَ ثَقیفٍ اِذ اَتَیْنا دِیارَهُمْ — کَتائِبَ تَمْشی حَوْلَها بِالْمَناصِل
فَفَرَّوا وَ شَدَّ اللهُ رُکْنَ نَبِیِّهِ — بِکُلِّ فَتیً حامِیِ الْحَقیقَةِ باسِل
فَفَرُّوا اِلَی حِصْنِ الْقُصُورِ وَ غَلَّقُوا — وَ کائِنْ تَرَی فی مُشْفِقٍ غَیر واِئِل
وَاَعْطُوا بِاَیْدِیهِم صَغاراً وَ تابَعوا — فَاَولَی لَکُمْ اَوْلَی حُداةَ الزَّوامِل
وَ اِنّی لَسَهْلٌ لِلصَّدیقِ وَ اِنَّنِی — وَ اَحْجُبُهُ کَیلایَطِیبَ لَاکِل
وَاَیُّ جَدِیدٍ لَیْسَ یُدْرِکُهُ الْبِلَی — وَاَیُّ نَعِیمٍ لَیْسَ یَوماً بِزآئِل

گویند: در عرض راه شتر مردی از لشکریان با شتر رسول خدای راه تنگ کرده، با پهلو ساق مبارک آن حضرت را آسیبی زد. به روایت عامه پیغمبر تازیانه‌ای که در دست داشت بر پای [illegible] فرمود تو باش که ساق مرا آسیب کردی، و روز

کلمات را به قوم خویش انهاء دارند.

آنگاه فرمود: آن جماعت را در سرای رمله بنت‌الحارث از بهر ضیافت فرود آوردند و ده (۱۰) روز در مدینه خوردنی بدیشان فرستاد. و در این ایام لختی از قرآن و احکام شرعیه فراگرفتند، آنگاه هریک را دوازده (۱۲) اوقیه قریش که پانصد (۵۰۰) درهم باشد عطا کرد، و عبدالله را به زیادت از ایشان عطیّت بداد و اجازت کرد تا مراجعت نمودند.

جلوس شهریزاد بر تخت ملک ایران در سال هشتم هجرت بود

شهریزاد بعد از قتل اردشیر برکرسی ملک جلوس داد، و چون از سلاطین ساسانیه نسبی به قربت نداشت، سلطنت او بر مردم گران می‌آمد، و قانون بود که هرگاه پادشاهی سوار شدی جماعتی از لشکر ملازم رکاب آمدی. یک روز شهریزاد اسب بخواست و سوار شد تا نفس را از کلفت سکون آسایشی دهد، لشکریان که از حکومت چنین پادشاه عار داشتند بر او تاختند و به خاک راهش درانداختند مدت ملک او چهل (۴۰) روز بود.

جلوس بافدی در مملکت چین هم در سال هشتم هجری بود

بافدی فرزند سوی کاوزوفندی است ـ که شرح حالش در جلد دوم ناسخ‌التواریخ از کتاب اول مسطور شد ـ وی از طبقهٔ بیست و هشتم است از طبقات سلاطین چین، بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و مملکت ختا کران تا کران به تحت فرمان او آمد، و مدت سیزده (۱۳)

سال به کامرانی فرمانگزار بود، آنگاه چشم از جهان ببست و دم بگسست و جای به فرزند خود کوفری گذاشت ـ چنان که انشاءالله در جای خود مذکور می‌شود ـ.

جلوس کاریبر دویم
در فرانسه در سال هشتم بود

کاریبر که هم او را کاریبرت گویند پسر کلوتر دوم است، و او در مملکت آکبطین از ممالک فرانسه سلطنت داشت. و او بعد از پدر در سال هشتم هجری نافذ فرمان گشت، مدت سلطنت او سه سال بود، پس جهان را وداع گفت و کار با برادر گذاشت.

جلوس رکوتر اول
در فرانسه در سال هشتم بود

رکوتر که هم او را واقوبر گویند برادر بزرگ کاریبرت و پسر کلوتر دوم است، در مملکت استرازی حکومت داشت بعد از پدر سلطنت یافت و چون برادرش کاریبرت نیز درگذشت مملکت آکبطین را نیز در تحت فرمان آورد، و بر تمامت فرانسه فرمانروا گشت. و طایفه ساقسون [= ساکسون] را که همیشه بی‌فرمانی می‌کردند و نهب و غارت در اطراف مملکت می‌افکندند فرمان‌پذیر ساخت، و هیچ یک از سلاطین فرانسه مال و حشمت او را نداشتند، از زر ناب و سیم خالص و گوناگون جواهر شاهوار خزانه‌ها اندوخته بود، مردی که او را سین الوا نام بود و در صنعت زرگری سخت دانا و توانا بود از بهر او تختی از زر خالص بساخت، و کلیسیای سین دنی را به جمله از درون صفیحه زر کرد و چهل و هشت (۴۸) سال زندگانی یافت و از این جمله ده (۱۰) سال سلطنت داشت. والسّلام علی من اتّبع انهدی و رحمةالله.

وقایع سال نهم هجری
و آن را سنة‌البرائة خوانند

در مستهل محرم از سال نهم رسول خدای برای اخذ زکوة عاملان بگماشت تا به قبایل مسلمین سفر کرده، زکوة اموال ایشان را مأخوذ دارند. پس بُرَیْدَة بن الحَصیْب اَسْلَمی، و به روایتی کعب بن مالک را به قبیلهٔ غفار و اَسْلَم، و عباد بن بشر را به بنی‌سُلَیم و جماعت مُزَیْنَه، و رافع بن مَکِیث جُهَنی را به جُهَیْنَه، و عمرو بن العاص را به فزاره، و ضَحّاک بن سُفیان را به بنی‌کلاب، و بِشر بن سُفیان کعبی را به بنی‌کعب، و عبدالله بن اللُتیِّیَه را به بنی‌ذُبیان نامزد فرمود.

ابوحمید ساعدی گوید که: پیغمبر مردی را از قبیلهٔ اَزْد که به ابن اللتیِّیَه نامور بود برای اخذ زکوة به طایفه‌ای از مسلمانان فرستاد، او برفت و زکوة اموال آن جماعت را مأخوذ داشته باز مدینه شد و به حضرت پیغمبر پیش گذرانید، و عرض کرد که: این زکوة اموال است، و این دیگر هدیه‌ای است که از بهر من کرده‌اند. پیغمبر بر منبر صعود فرمود پس از حمد خداوند گفت: همانا من گروهی را می‌فرستم از بهر کاری که خداوند مرا والی آن امر کرده، پس یکی می‌آید و می‌گوید: این زکوة اموال است و آن دیگر هدیه‌ای است که از بهر من کرده‌اند؛ آیا چرا نمی‌نشیند در خانهٔ پدر و مادر خود، تا ببیند که هیچ هدیه بدو می‌آورند، به خدائی که نفس من به دست قدرت اوست که نگیرد هیچ‌کس چیزی از زکوة الّا آنکه برداشته باشد روز قیامت بر گردن خود، اگر شتر، بانگ شتر کند، و اگر گاو و گوسفند، بانگ گاو و گوسفند کند، پس دست برداشت و گفت: اَللّٰهُمَّ بَلَّغْتُ اَللّٰهُمَّ بَلَّغْتُ.

در خبر است که با عمال صدقات می‌فرمود: بپرهیزید از آنکه کرایم اموال مردم را مأخوذ دارید، و با مردم می‌فرمود: سَیَأْتیکُمْ رَکْبٌ مُبْغِضُونَ، فَاِذا جاؤُکُمْ فَرَحِّبُوا

بِهِمْ وَ خَلُّوا بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ مایَبْتَغُونَ، فَاِنْ عَدَلُوا فَلِاَنْفُسِهِمْ، و اِنْ ظَلَمُوا فَعَلَیْهِمْ، وَ أَرْضُوهُمْ فَاِنَّ تَمامَ رُکُوبِکمْ رِضاهُمْ دَلیلٌ عَوْنِکُمْ.

مع‌القصه بِشر بن سفیان کعبی چنانکه مأمور بود به میان بنی‌کعب از قبایل خزاعه سفر کرد، و بر سر آبی که ذاتَ‌الْاَشْطاط می‌نامیدند بدیشان رسید. بنوتمیم نیز با بنی‌کعب به یک جای اوتراق داشتند، بِشر چون از راه برسید بنی‌کعب را فرمان کرد تا مواشی خود را فراهم آوردند، پس بشمار گرفت و زکوة آن را مأخوذ داشت، این مال در چشم بنوتمیم فراوان نمود با بنی‌کعب گفتند: ما مسلمانی گرفته‌ایم و بر این شرط بیعت داده‌ایم، بنی‌تمیم گفتند: سوگند با خدای که یک شتر نگذاریم کس با خود برد، و جماعتی از خزاعه و بنوالعزی نیز پشتوان بنی‌تمیم شدند.

سَرِیّه
عُیَیْنَة بن حِصن

بشر بن سفیان چون این بدید اقامت خود را مورث وخامت دانست، از میان ایشان خود را به یک سوی افکنده شتاب‌زده به مدینه آمد و صورت حال بگفت. پیغمبر فرمود: کیست که بنی‌تمیم را کیفر کند؟ عُیَیْنَة بن حِصن فِزاری عرض کرد: سوگند با خدای که روی باز پس نکنم تا این گروه را دستگیر نموده حاضر حضرت سازم.

پس پیغمبر پنجاه (۵۰) تن سوار جرار که هیچ‌یک از مهاجر و انصار نبودند او را سپرد و او همه شب بتاخت و روز پوشیده بزیست تا به اراضی ایشان درآمد، از قضا وقتی برسید که مردان آن جماعت از پی حاجت خویش پراکنده بودند، پس مغافصة بر ایشان بتاخت و یازده (۱۱) مرد و یازده (۱۱) زن و سی (۳۰) کودک به اسیری براند و باز مدینه شد، پس برحسب فرمان اسیران را بازداشت.

وفد بنی تمیم

از دنبال ایشان بزرگان بنی‌تمیم مانند عطارد بن حاجب بن زراره تَمیمی و

زَبَرْقان[1] بن بَدْر و قَیْس بن سَعد و نُعَیْم بن سَعد و عَمْرو بن اَهْتَم و اَقْرَع بن حابس با خطیب و شاعر خود به مدینه آمدند، تا با رسول خدای به مفاخرت سخن کنند.

بعد از ورود به مدینه نخستین اسیران خود را دیدار کردند ایشان لختی زاری و اضطراب نمودند، آنگاه به مسجد رسول خدای آمدند و این هنگام پیغمبر در سرای عایشه به خواب قیلوله[2] بود، ایشان بی‌آگهی به دَرِ حجرات عبور می‌کردند و می‌گفتند: یا محمّد بیرون آی. و به روایتی می‌گفتند: یا محمّد چرا زنان و کودکان ما را برده گرفتی، با اینکه ما عصیانی نکرده‌ایم.

چندانکه بلال و دیگر مردم همی گفتند: ای جماعت بباشید، هم‌اکنون رسول خدای از بهر نماز پیشین حاضر مسجد خواهد شد مفید نبود، تا آنکه پیغمبر از خواب انگیخته شد و از خانه بیرون شتافت و با دست مبارک چشمهای خویش را فشار کرد، و می‌فرمود: چه شده است این قوم را که مرا از خواب برمی‌انگیزانند؟ و این آیت بدین آمد: **اِنَّ الَّذینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ اَکْثَرُهُمْ لایَعْقِلُونَ وَ لَوْاَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتّیٰ تَخْرُجَ اِلَیْهِمْ لَکانَ خَیراً لَهُمْ وَاللهُ غَفُورٌ رَحیمٌ.**[3] همانا روا نباشد که رسول خدای را از پس حجرات نداکنند بلکه باید بمانند تا آن حضرت خویشتن بیرون شود.

بالجمله پیغمبر به مسجد آمده نماز بگزاشت و هنگام مراجعت آن جماعت بر سر راه آمده معروض داشتند که: اصحاب تو بی‌آنکه از ماگناهی پدید شود اهل ما را اسیر گرفته‌اند.

رسول خدای سخن نکرد و به خانه شده نماز سنّت بگزاشت، و از آنجا به مسجد آمده جلوس فرمود. بنوتمیم حاضر شدند و گفتند: ما گروهی سخنوریم که مدح و هجای ما اثر سود و زیان به جای گذارد، و اینک شاعر و خطیب خویش را آورده‌ایم تا با تو به طریق مفاخرت سخن کنیم. پیغمبر فرمود: ما بِالشِّعْرِ بُعِثْتُ وَ لابِالْفَخارِ اُمِرْتُ. پس فرمود: ببارید تا چه دارید.

زِبْرِقان بن البدر این هنگام از مردم خود عُطارد بن حاجب را فرمان کرد تا

---

۱. زبرقان: ماه، مرد سبک ریش. لقب حصین بن بدر صحابی است.
۲. قیلولة: خوابیدن پیش از فرارسیدن ظهر.
۳. سورهٔ حُجُرات، آیه ۴ و ۵: اغلب کسانی که از آن سوی اتاقها صدایت می‌زنند، نادانند. اگر صبر کنند تا به نزدشان بر وی برآی آنها بهتر خواهد بود و خدا آمرزندهٔ مهربان است.

برخاست و آغاز خطبه نمود:

قالَ: اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی لَهُ الْفَضْلُ، الَّذی جَعَلَنا مُلُوکاً وَ اَعْطانا شَرَفاً وَ مالاً، وَ جَعَلَنا اَکْثَرُ اَهْلِ الْمَشْرِقِ اَمْوالاً وَ سآئِرَةً، وَ اَکْثَرَهُمْ عَدَداً وَ اَیْسَرَهُم عُدَّة، مَنْ مِثْلُنا؟ اَوْلَسْنا رُؤَسآءَ النّاسَ وَ اَفْضَلَهُم؟ فَمَنْ یُفاخِرَنا فَلْیَعْدُدْ مِثْلَ مااَعْدِدْنا وَ اِنّا لَوْشِئْنا لَاَکْثرنا وَ لکِنْ نَستَحیی مِنْ شَیءٍ مِنَ الْاَکْثارِ فَاتُوا بِقُولٍ اَفْضَلَ مِن قَولِنا اَوْبِاَمْرٍ اَفْضَلَ مِنْ اَمْرِنا.

یعنی:

منت خدای راکه ما را به شرافت حسب و نسب و کثرت اموال و عدّت رجال پادشاهان اهل مشرق اَفرید، پس آن کس که خواهد با ما طریق مفاخرت پیماید باید عدّت و عُدّت او انباز ما باشد، ما را می‌زیبد که از فضائل خود از این بر زیادت سخن کنیم، همانا دست شرم عنان اطناب را برتافت.

چون عُطارد بن حاجب سخن به پای بردبنشست و زِبْرِقان بن البدر که شاعر ایشان بود به پای خاست و این شعر انشاد کرد:

نَحْنُ الکِرامُ فَلا حَیٌّ یُعادِلُنا — نَحْنُ رُؤُسٌ وَ فینَا السّادَةُ الرُّفَعُ
وَ یُطْعِمُ النّاسُ عِندَالقَحْطِ کُلَّهُمُ — مِنَ الشَّریف اِذالَمْ یُونَسَ الفَزَعُ
اِذا بَنَینا فَلا یَابی لَنا اَحَدٌ — اِنّا کَذلِکَ عِنْدَالفَخْرِ نَرتَفِعُ

چون خطیب و شاعر بنوتمیم سخن به انجام بردند، ثابت بن قَیْس بن شَمّاس انصاری به فرمان رسول خدای آغاز خطبه نمود و گفت:

اَلْحَمْدلله الَّذیِ السَّمواتُ وَ الْاَرْضُ خَلْقُهُ، وَ قَضی فیهما اَمْرَهُ وَ وَسِع کُلَّ شَیءٍ عِلمُهُ، فَلَم یَکُن شَیءٌ قَطَ اِلّا مِنْ فَضْلِه، ثُمَّ کانَ مِنْ قُدْرَتِه اَنْ جَعَلَنا مُلُوکاً وَ اصْطَفی لَنّا مِن خَیرِ خَلْقِه رَسُولاً اَکْرَمَهُ وَ اَحْسَنَهُ رأیاً وَ اَصْدَقَهُ حَدیثاً فَاَنْزَلَ عَلَیْهِ کِتابَهُ وَ أَتْمَنَهُ عَلی خَلقِه فَکانَ خَیرَةَاللهِ مِن عِبادِهُ، ثُمَّ دَعانا الی الایمان فَاْمَنَ بِهِ الْمُهاجِرُونَ مِن ذَوی رَحِمِهِ، اَصْبَحَ النّاسِ وُجُوهاً وَ اَفْضَلَ النّاس فِعالاً، وَ کُنّا اَوّلَ مَنْ اَجابَهُ وَ اَسْتَجابَ لَهُ حینَ دَعانا رَسُولُ‌الله ﷺ، فَنَحْنُ اَنْصارُاللهِ وَ وُزَراءُ رَسُولِه نُقاتِلُ النّاسَ حَتّی یَقُولُوا لااِلَهَ‌اِلّاالله، فَمَنْ اَمَنَ بِاللهِ وَ رَسُولِهُ مُنِعَ مالَهُ وَ

دَمهُ، وَ مَنْ کَفَرَ بِاللهِ وَ رَسُولِه جاهَدُناهُ فی‌اللهِ وَ کانَ قَتْلَهُ عُلَینا یَسیراً، اَقُول قَولی هذا وَ اَسْتَغْفِراللهَ العَظیم لِلْمؤْمِنینَ وَ المُـؤْمِناتِ وَ کـانَ‌اللهُ غَفُوراً رَحیماً.

خلاصهٔ معنی آن است که می‌گوید:

شکر خداوند را که ما را پادشاهان آفریده و اشرف مخلوقاتش را از برای ما رسول فرستاد؛ و قرآن مجید را بر او نازل فرمود پس ما را به اسلام دعوت فرمود، و نخستین مـهاجرین ایـمان آوردنـد و مـا نـیز دعوت او را اجابت کردیم، اینک انصار خدا و وزیران پیغمبر مائیم؛ و با کافران رزم می‌دهیم و جهاد می‌کنیم چندانکه مسلمانی گیرند، پس هرکه مسلمانی گیرد، جان و مال او به سلامت ماند.

آنگاه پیغمبر کس به طلب حسان [بن ثابت] فرستاد او را گفتند: شاعر و خطیب بنوتمیم از در مفاخرت رسیده‌اند و تو را رسول خدای برای پاسخ ایشان خواسته، پس حسان بیامد و این قصیده فروخواند:

اِنَّ الذَّوائِبَ مِـنْ فِـهْرٍ وَ اِخْـوَتِهِمْ ... قَـدْبَیَّنُوا سُـنَّةً لِـلنّاس تُـتَّبَعُ

یَرْضَی بِها وَ کُلُّ مَنْ کانَتْ سَـریرَتُهُ ... تَقْوَی اِلالَـهِ وَ بِـالْاَمْرِ الذی شَرَعُوا

قَـومٌ اِذَا حَـارَبُوا ضَـرُّوا عَـدُوَّهُمْ ... اَوحَاوَلُوا النَّفْع فِی اَشْیاعِهِمْ نَـفَعُوا

سَـجِیَّةٌ تِـلْکَ مِنْهُمْ غَـیْرُ مُـحْدَثَةٍ ... اِنَّ الخِـلائِقَ فَـاعْلَمْ شَـرُّها البِـدَعُ

لَایَـرْفَعُ النّـاسُ مـااَوْهَتْ اَکَـفُّهُمُ ... عِـنْدَ الدِّفـاعِ وَ لایُـوهُونَ مَـارَفَعُوا

اِن کانَ فِی‌النّـاسِ سَبّاقُونَ بَـعْدَهُم ... فَکُـلُّ سَـبقٍ لِاَدنـی سَـبقِهِم تَـبِعُ

وَ لایـظُنُّونَ عَـنْ مُـولیً بِـفَضْلِهِم ... لایُـصِیبُهم فـی مَـطمَعٍ طَـمَعُ

لاتَـجْهَلُونَ وَ اِنْ حـاوَلْتَ جَـهْلَهُمُ ... فی فَضلِ اَحلامِهُم عَنْ ذاکَ مُتَّسَعُ

اِن عِفَّةٌ ذُکِرَتْ فی الوَحـیِ عَـفَّتُهُمُ ... و لایَـطْمَعُونَ وَ لایُـردیهُمُ الطَّـمَعُ

کَمْ مِـنْ صَـدیقٍ لَـهُم نـالُوا کَـرامَـتَهُ ... وَ مِن عَدُوٍّ عَلَیهم جـاهِداً جَـدَعُوا

اَعْطُوا نَـبِیَّ‌الهُـدی وَ البِـرّ طـاعَتُهُم ... فَما وَ فی نَـصرُهُمُ عَـنْهُ وَ مـانَزَعُوا

اِنْ قالَ سیرُوا اَجَدُّوا الیَسَر جَهْدَهُمُ ... اَوْ قالَ عُوجُوا عَـلَینا سـاعَةً رَبَـمُوا

مـازالَ سَـیْرُهُمُ حَـتّی اَسْـتَقادَ لَـهُم ... اَصْل الصَّلیبِ وَ مَن کانَتْ لَهُ البَیعُ

خُذْمِنْهُم مـااَتـی عَـفواً اِذا غَـضَبُوا ... وَ لایَکُن هَمُّکَ الْاَمْـرَ الَّـذی مَـنَعُوا

فَاِنَّ فی حَـرْبِهِم فَـاتْرَکْ عَـداوَتَـهُم شَرّاً یُخاضُ عَلیهِ الصَّابُ وَ السَّلَعُ[1]
نَسْـمُوا اِذا الْـحَرْبُ نـالَتنا مَـخالِبُها اِذا الزَّعانِفُ مِـن اَظفارِها خَشَـعُوا
لافُـرَّحٌ اِن اَصـابُوا مِـن عَـدُوِّهِمُ وَ اِن اُصـیبُوا فَـلاخَوْرٌ وَ لاجَـزَعُ
کَاَنَّهُم فـی‌الوَغـا و الْـمَوْتُ مُکْـتَنَعٌ اُسْـدٌ بِـبیشَةَ فـی اَرْساغِها فِـدَعُ
اِذا نَـصبنا لِـقومٍ لانَـدُبُّ لَـهُم کَـمایَدُبُّ اِلی الْـوَحْشِیَّة الذَّرَعُ
اَکـرم بِـقَوم رَسُـولُ‌اللهِ شـیعَتِهِم اِذا تَـفَرَّقَتِ الاَ هْـواءُ وَالشِـیَعُ
اَهـدیِ لَـهُم مِـدَحی قَـلبٌ یُـوازِرَهُ فـیما یُـحِبُّ لِسـانٌ حـائِکٌ صَـنِعُ
فَـاِنَّهُم اَفْـضَل الاَحـیاءِ کُـلِّهِمُ اِنْ جَدَّ بِالنَاسِ جِدّ القَولِ اَوْسَمَعُوا

چون حسان بن ثابت این شعر به پای برد، اقرع بن حابس برخاست و این سخنان را به میزان آورد:

اَتَـیْناک کَـیما یَـعرِفُ‌النّـاس فَضلَنا اِذَا اخْـتَلَفُوا عِـندَ اذِّکـارِ المَکـارِمِ
و اَنّـا رَؤُسَ النّـاسِ مِـن کـلِّ مَـعْشَرٍ و اَنْ لَیْسَ فی اَرضِ الحِجاز کَـدارِمِ
و اَنْ لَـنا المِـرباعَ مِـن کـلِّ غـارَةٍ تَکُـونُ بِـنَجدٍ اَو بـارضِ التَّـهایِم

و همچنان رسول خدای حسّان را از بهر پاسخ او فرمان کرد، تا این شعر انشاد نمود:

بَـنی دارِم لاتَـفخَروا اِنَّ فَـخْرَکُـمْ یَـعُوُد وَبـالاً عِـنْدَ ذِکْـرِ المَکـارِمِ
فَـاِنْ کُـنْتُمْ جِـئْتُمُ لِـحَقْنِ دِماَئِکُـمْ وَ اَمْوالِکُمْ اَنْ تُقْتَمُوا فِـی المَـقاسِم
هَـبِلْتُمْ، عَـلَیْنا تَـفْخَرُونَ وَ اَنْـتُمُ لَـنَاخَوَلٌ مِـنْ بَـیْنِ ظِـئْرٍ وَ خـادِمِ[2]
فَـلا تَـجْعَلُو لله نَـدّاً وَ اَسْـلِمُوا وَ لاتَـفخروا عـندالنـبی بـدارم[3]
وَ اِلّا وَرَبِّ البَـیْتُ مـالَتْ اکُـفُّنا عَلی رؤسِکُم بِالْمُرْهفاتِ الصَّوارِمِ[4]

اقرع بن حابس گفت: سوگند با خدای که محمد را از غیب ظفر کرده‌اند، خطیب او را از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است. و اسلام خویش را استوار

---

۱. صاب و سلع: هریک نام درختی است تلخ.
۲. متن: لَنا خَوْلٌ مِن بینِ طِیرٍ و عارِمٍ.
۳. دیوان حسان: وَ لا تَلْبَسُوا زِرّاکَزِیِّ الاَعاجِمِ (ص ۲۲۷).
۴. دیوان حسّان (ص ۲۲۷):
وَ نَحْنُ ضَرَبْنا النّاسَ حَتّی تَـتابَعُوا عـلی دِیـنِهِ بـالمُرْهفاتِ الصَّـوارِمِ

کردند.

پس پیغمبر اسیران ایشان را بازگردانید و هریک را عطائی در خور عنایت فرموده و به روایتی یک نیمه اسیران را فدیه گرفت، و نیم دیگر را آزاد ساخت.

قصّهٔ
ثابت بن قیس شمّاس

بالجمله حدیث کرده‌اند که چون شاعر بنوتمیم شعر خویش را به بانگی بلند و آوازی زفت قرائت می‌کرد، و این با خضوعی که در خدمت رسول خدا واجب بود بینونت داشت خداوند این آیت بفرستاد: **یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاٰتَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لاٰتَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُکُمْ وَ أَنْتُمْ لاٰتَشْعُرُونَ.**[1] خطاب با مؤمنان می‌فرماید که: بانگ خود را بر آواز پیغمبر افراخته مدارید و از در جهل کردار خود را باطل مکنید.

چون این آیت بیامد ثابت بن قیس بن شمّاس این بشنید و او مردی رفیع‌الصّوت بود و پیوسته بانگ او بر صوت پیغمبر فزونی داشت، و بر زیادت از آن چون گوش او را از اصغای کلمات ثقلی بود بیشتر بر رفع صورت خویش می‌افزود، بالجمله ثابت در کار خویش بیمناک شد در سر معبری بنشست و سخت همی بگریست. عاصم بن عَدِیّ را بر او عبور افتاد و حال او را بدانست و او را از وقوف در معبر منع کرد، پس ثابت برخاسته به خانهٔ خویش آمد و ضجیع خویش را گفت: دَرِ سرای ببند که تا رسول خدای از من خوشنود نشود از این سرای به در نشوم.

از آن سوی عاصم بن عَدِیّ این خبر به حضرت رسول برداشت پیغمبر فرمان کرد تا او را حاضر حضرت کردند، و ثابت از در ضراعت معذرت همی جست و طریق توبت و انابت سپرد، پیغمبر آغاز ملاطفت فرمود و گفت: اگر خواهی در راه خدا شهید شوی و بهشت جاودان یابی. ثابت شاد شد و در حرب مُسَیْلمه کذّاب

---

۱. سورهٔ حجرات، آیه ۲: ای مؤمنان صدایتان را از صدای پیامبر فراتر نکنید و همانطور که با یکدیگر بلند سخن می‌گوئید با او بلند سخن نگویید، مبادا بی‌آنکه متوجه شوید اعمالتان ضایع شود.

شهید شد ـ چنانکه انشاءالله مذکور می‌شود ـ.

بالجمله بعد از اظهار انابت ثابت، خداوند این آیت مبارک در شأن او فرستاد: **اِنَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ‌اللهِ أُولَئِکَ الَّذینَ امْتَحَنَ‌اللهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوىٰ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظیمٌ.**[1] یعنی: آنانکه بانگ خود را نزدیک پیغمبر از خضوع فرو می‌دارند، خداوند آزموده است دلهای ایشان را برای پرهیزکاری، و ایشان را می‌آمرزد و مزد بزرگ می‌دهد.

گویند: چون این آیت فرود شد مردم چنان نرم با رسول خدا سخن می‌کردند که کس دیر توانست فهم کرد.

اکنون خاتمت قصه را بنگاریم چون بنوتمیم رخصت مراجعت یافتند عمرو بن الاَهْتَم از صحبت قوم تخلّف جست، و از مرافقت قبیله بازایستاد، کردار او بر قیس بن عاصم گران آمد: فَقالَ لَهُ اِنَّهُ قَدکانَ فی رِکابِنا غُلامٌ مِنّا وَ هُوَ حَدِثٌ. یعنی: عمرو بن الاهتم را مکانتی نیست او کودکی بود که با ما کوچ می‌داد. گویند: پیغمبر او را در بذل عطا با دیگران برابر داشت، چون عمرو کلمات قیس را بشنید او را بدین شعر هجا گفت:

ظَلَلْتَ مُفْتِرَشاً هَلیاکَ تَشْتِمُنی عِنْدَالرَّسُولَ فَلَمْ تَصْدُق وَ لَمْتِصَبِ
اِنْ تَبْعُضُونا فَاِنَّ الرُّومَ اَصْلُکُمُ وَ الرُّومُ لاتَتْرُکُ الْبَغضاءَ لِلْعَرَبِ

اسلام
حارث بن ابی‌ضرار

هم در این سال حارث بن ابی‌ضرار از قبیلهٔ بنی‌المَصْطَلِقْ به مدینه آمده مسلمانی گرفت، و احکام شریعت بیاموخت و در حضرت پیغمبر معروض داشت که: من به قوم خویش بازشوم، و ایشان را به اسلام دعوت کنم هرکه پذیرفتار شد از وی زکوة مال بستانم و میعادی نهاد که در آن هنگام زکوة اموال را فراهم کرده، رسول خدای کس بفرستد و اندوخته او را مأخوذ داشته به مدینه حمل دهد.

---

۱. سورة الحجرات، آیه ۳.

چون موعد برسید رسول خدای ولید بن عُقْبَة بن ابی‌مُعَیْط را که از سوی مادر برادر عثمان بن عفّان بود، فرمان کرد تا به قبیله بنی‌المُصْطلق رفته اخذ زکوة کند. چون در زمان جاهلیت میان بنی‌المُصْطَلِق با ولید خصومتی به کمال بود آن نیرو نداشت که در حوزهٔ آن جماعت داخل شود، لاجرم از نیمه راه مراجعت کرد و در حضرت رسول معروض داشت که: حارث از ادای زکوة سر برتافت و قصد قتل من کرد.

و به روایتی چون ولید راه نزدیک کرد حارث از بهر پذیرهٔ او با جماعتی از بزرگان قبیله به استقبال بیرون شدند، ولید چنان دانست که از بهر مقاتلت با او بیرون تاخته‌اند، لاجرم فرارکرده به حضرت پیغمبر شتافت، و از ارتداد حارث و عصیان او شرحی براند.

رسول خدای، خالد بن الولید را باگروهی مأمور داشت و خالد را فرمود: بدست حزم حرکت می‌کن و در قتل و نهب تعجیل روا مدار تا اندیشه بنی‌المصطلق نیک باز دانی. پس خالد طی طریق کرده در حوالی آن جماعت اوتراق کرد، و نیم شبی کس به میان ایشان جاسوس فرستاد و معلوم داشت که ایشان شعار مسلمانان دارند، لاجرم خالد باز شد و صورت حال را به عرض رسانید.

جمعی از علمای عامه مانند قتاده و مجاهد و دیگرکسان گویند: این آیت مبارک در شأن ولید بن عُقْبَه نازل شد که خدای می‌فرماید: **یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنْ جآءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلیٰ مافَعَلْتُمْ نادِمینَ**[1] می‌فرماید: اگر فاسقی به نزدیک شما سخن به کذب آرد نیک بررسید و فحص حال او کنید، خلاصه سخن آن است که: کار به گفتار فاسق نباید کرد تا مورث پشیمانی نشود.

صاحب استیعاب گوید: لٰاخِلافَ بَینَ اَهلَ الْعِلم بِتَأویلِ الْقُرانِ فیما عَلِمْتُ: اَنَّ قَوْلَهِ عَزَّوَجَلَّ اِنْ جٰاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ نزلت فی وَلیدِ بنِ عُقْبَة. بالجمله رسول خدای فرمود: التَّأَنّیُ مِنَ اللهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطانِ.

اما از آن سوی چون موعد زکوة برسید و فرستادهٔ پیغمبر حاضر نگشت حارث با قوم گفت: رسول خدای را هرگز خلف وعده نباشد، همانا خاطر مبارکش را از ما کدورتی رسیده، هم‌اکنون باید آن زکوة که فراهم کرده‌ایم خویشتن حمل داده به

---

۱. سورة الحجرات، آیه ۶.

مدینه شویم. پس طیّ مسافت کرده حاضر مدینه شدند. رسول خدای ایشان را نیک بنواخت و از بهر نوازش ایشان همان آیت را بر آن جماعت قرائت کرد و فرمود: هر که را خواهید از میان اصحاب برای تعلیم قرآن با خود کوچ دهید، ایشان عُباد بن بِشر انصاری را پسنده کردند و با خود ببردند.

سَرِیّه
قطبه بن عامر

و هم درین سال قطبة بن عامر بن حدیده را با بیست (۲۰) تن مرد لشکری فرمان کرد تا به قبیلهٔ خثعم بتاخت، و بعد از کوشش و کشش فراوان آن جماعت را مقهور کرده برده‌ای چند بگرفت، و مواشی ایشان را براند و بعد از ورود به مدینه خمس آن مال را جدا کرد آنگاه هر تن را چهار (۴) شتر بهره بماند و هر شتر را برابر ده (۱۰) گوسفند نهادند.

سَرِیّه
علقمة بن مُجذَّر

و هم در این سال جماعتی از مردم حبشه در حوالی جدّه آمده کار به ظلم و عدوان می‌کردند، رسول خدای چون این بشنید عَلْقَمَة بن مُجَذِّر مُدْلِجی را با سیصد (۳۰۰) تن مرد جنگی به دفع ایشان فرستاد و آن جماعت چون از جنبش لشکر مسلمین آگهی یافتند طریق هزیمت گرفتند، و عَلْقَمَه باز مدینه شد.

گویند: در آن سفر جمعی از اصحاب طریق عجلت و شتاب می‌سپردند و از یکدیگر پیشی می‌گرفتند، عبدالله بن حُذافَه سهمی نیز از شتاب‌کنندگان بود، عَلْقَمَه او را فرمود: تو بر این گروه که از پیش شتابند امیر باش و عبدالله مردی هزل‌کننده بود. در یکی از منازل که قوم از بهر دفع برودت هوا آتشی کرده بودند ایشان را سوگند داد که خویشتن را به آتش درافکنید، آن جماعت برخاستند که به آتش درروند، گفت: بنشنید که با شما هزلی راندم از پس آن چون به مدینه آمدند این قصه

به رسول خدا برداشتند پیغمبر فرمود: مَنْ أَمَرَكُمْ بِمَعْصِيَةٍ فَلاتُطيعُوهُ. [یعنی]: در معصیت فرمان‌پذیر نباید بود اگرچه سوگند دهند.

همانا این قصه را در صحیح بخاری بدین‌گونه رقم کرده‌اند که علی علیه‌السلام فرمود: رسول خدا یک تن را امیر سَرِیّه کرد و فرمود تا اطاعت او کنند، در عرض راه امیر سریه بر ایشان خشم گرفت و فرمان کرد تا آتشی کردند و گفت: خویشتن را در آتش افکنید، ایشان برخاستند و قصد آتش کردند.

و به روایتی در یکدیگر می‌نگریستند و گروهی گروهی را منع می‌نمودند، در این وقت خشم امیر سریه بنشست و آتش نیز سرد شد، چون به مدینه آمدند پیغمبر فرمود: اگر به آتش درمی‌رفتند تا قیامت در آتش بودند یا اینکه ابداً از آتش بیرون نمی‌شدند. اِنَّمَا الطّاعَةُ فی الْمَعْرُوفِ. [یعنی]: همانا اطاعت در کارهای نیکوست نه در معاصی، بالجمله تواند بود که این امر دو کرّت حدیث شده.

تخریب بتخانه
فُلْس به دست علی علیه‌السلام

و هم در این سال برحسب فرمان، علیّ مرتضی علیه‌السلام با صد و پنجاه (۱۵۰) سوار که صد (۱۰۰) کس شتر و پنجاه (۵۰) تن اسب داشت به تخریب بتخانه فُلْس که در قبیلهٔ طی بود برفت، و هنگام سپیده‌دم بر بنی طی درآمد و آن بتخانه را بکند و بسوخت، و در آن سفر اسیران فره و شتر فراوان دستگیر مسلمین شد. عَدِیّ بن حاتم که قاید قبیله بود به شام گریخت و خواهرش اسیر شد.

گویند: در بتخانه فُلْس سه زره یافتند و نیز دو شمشیر به دست کردند که یکی را «رُسَب» و آن دیگر را «مِجْذَم» می‌نامیدند، و به روایتی یکی را مِجْذَم و آن دیگر را «بیضا» نام بود و این دو تیغ را حارث بن ابی‌شِمر غَسّانی به حاتم داد، و چون مرگ حاتم نزدیک شد وصیّت کرد که این دو تیغ را در بتخانه بیاویزند تا اگر دشمنی به قصد قوم تاختن کند مردان قبیله بدان شمشیرها دفع اعدا دهند.

بالجمله علی علیه‌السلام رُسَبْ و مِجْذَم را به رسم صَفِیَّ مَغْنَمْ از بهر پیغمبر جدا کرد. و رُسَبْ شمشیری بود که هم آن را یمانی می‌گفتند، همچان علیّ مرتضی خمس